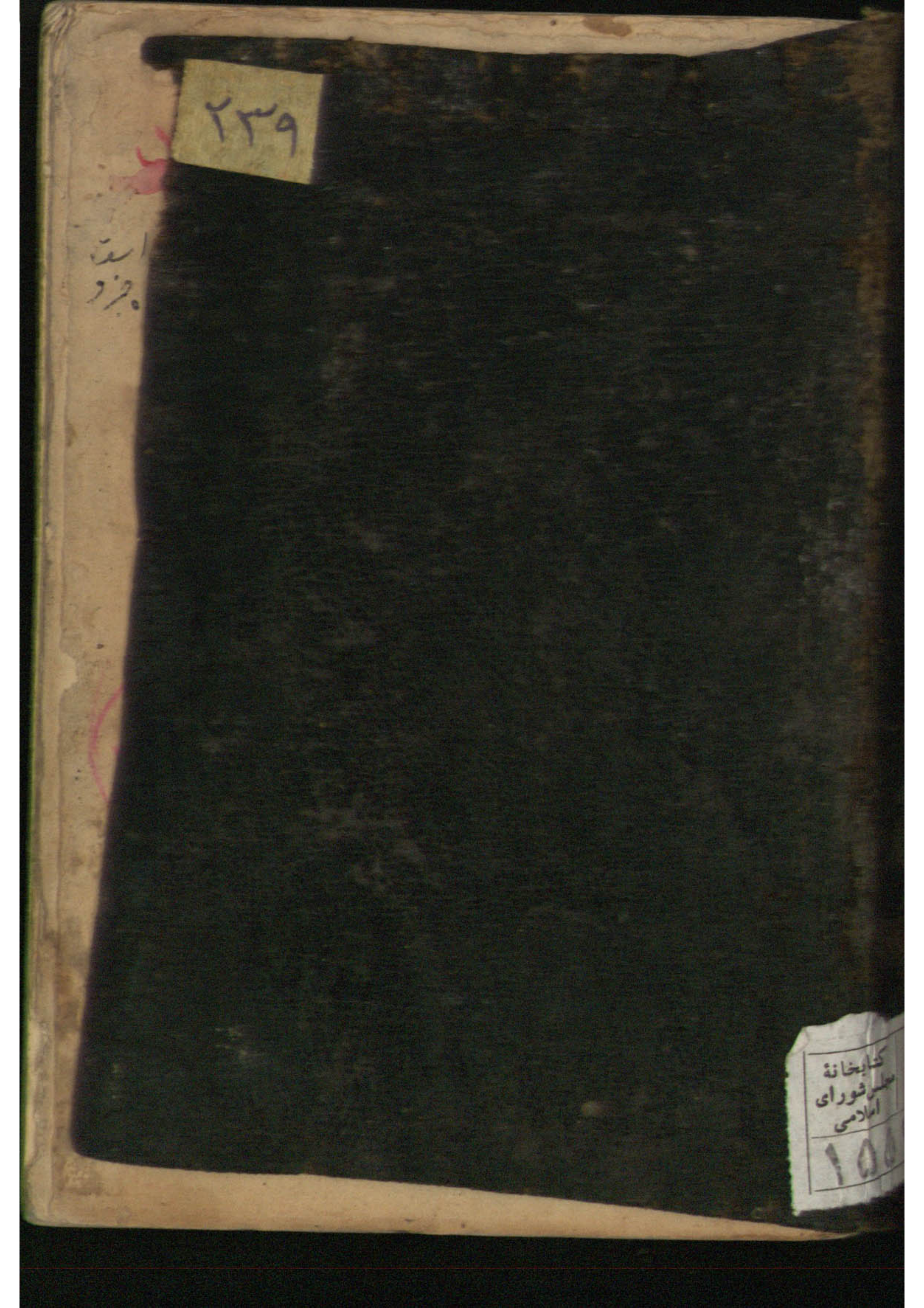

۲۳۹
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



صرح ممرد
15526
91072
کتابخانه مجدالدین شد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
91072



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۲۶
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من تنزهت حضرة جبروتك عن تطرق المدارك والأوهام ، وتقدست ملكوتك عن احاطة العقول والافهام ، وصلى الله على سيد الانام وآله مصابيح الظلام ، وبعد فيقول العبد القاصر عن نيل المفاخر والمآثر محمد حسين بن محمد علي بن محمد باقر بن محمد باقر عليهم رحمة الملك الغافر لما وجدت ما جدده عبد الرحمن الجامي لكتابه المسمى بنفحات الانس من حضرات القدس متضمنا لتمايز الطوائف العلية مشتملا على بيان الفرق الصوفية وغيرها من المطالب الشريفة شافية في الباب ، كافية لاولي الالباب ، لا بقائها بجعل رسالة على حدة ، مع ما فيه من الذرحة في ضعفه من الكتاب ، وصيرورة منتشرا في الابواب ، مع ضم ضميمة

في حال و سميناه بصحيح مفرد در القول في الولاية والولي ولايت مشتق است از ولي كه قرب است و آن بر دو قسم است ولايت عامة و ولايت خاصه ولايت عامه مشترک است ميان همه مؤمنان قال الله تعالى الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و ولايت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهي عبارة عن فناء العبد في الحق وبقائه به فالولي هو الفاني فيه والباقي به وفنا عبارت از نهايت سير الى الله و بقا عبارت از بدايت سير في الله چه سير الى الله وقتى منتهى شود كه باديه وجود را بقدم صدق يكبارگى قطع كند و سير في الله آنگاه متحقق شود كه بنده را بعد از فناء مطلق وجودى و ذاتى مطهر از لوث حدثان ارزانى دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهى و تخلق باخلاق ربانى ترقى ميكند ابو على جوزجانى گويد رحمه الله الولي هو الفاني في حاله الباقي في مشاهدة الحق لم يكن له عن نفسه اخبار ولا مع غير الله قرار ولي آن بود كه فانى بود از حال خود و باقى بمشاهده حق ممكن نباشد ورا كه از خود خبر دهد و با جز حق آرام گيرد بيان ابراهيم ادهم رحمه الله تعالى مردى را گفت خواهى كه ولى باشى از اولياء الله گفت بلى خواهم گفت لا ترغب في شيء من الدنيا والآخرة وفرغ نفسك لله تعالى واقبل بوجهك عليه يعنى رغبت مكن كه رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ كن

مر خود را از برای دوستی خدای تعالی دوست دارد و دنیا و عقبی را بهیچ وجه در دل و وی
دل بخود راه و چون این اوصاف در وی موجود شد ولی باشد و فی الرسالة
القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی
الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی
الحق سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی
عبادة الله وطاعته فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها
عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه بحقوق
الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء و
الضراء ومن شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی
ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع
قصد ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف با
لولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بنخامته
تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون
علی ادب من اداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق شخصی
نزدیک ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه در آمد و نخست
پای چپ اندر مسجد نهاد گفت باز گرد که هر که در خانه دوست
ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم القول

والمتعرف
فی المعرفة والعارف والمعرّف والجاهل وفی الفصل الاول من
الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از بازشناختن
معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یک
از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند تا بتخمین دانستن بر سبیل اجما
ل علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت
نحو و بازشناختن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از آن
با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از بازشناختن
ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از
آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجد حقیقی و فاعل مطلق
اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی نکرد چنانکه
صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده
از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قا
بض و باسط خود را سبحانه بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف
خوانند و اگر باول وهله از آن غافل بود و بعد از تریب حاضر گردد و
فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسائط و روابط باز شناسد او را
متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال را

حواله به وسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر
معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید
و دیگری از این سبیل آنکار طعنه بان کرد اند وکی بداین سخن به او سر
حالست بل نتیجهٔ ملکی و دوئیت است در حال برنجند و بروی خشم
گیرند ندانند این رنجش عین صدای تولا ملکیست و الا فاعل مطلق را
در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را
مراتبست اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند
چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین
داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه مراد خود اجل
و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بوجه اخراج
کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة
وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا فرمود هو العارف
و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی
ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیاده گردد
حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف
برخیزد و این معنی که تقریر یافت همه علم معرفتست نه معرفت چه

معرفت

معرفت امری وجدانی است و تقریر از آن قاصر اما علم معرفت اینست پس
معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال القول فی معرفة
الصوفی و المتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم وفی
الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب
طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم الاول مرتبه
واصلان و کاملان و این طبقه علیاست و قسم الثانی مرتبه سالکان
طریق کمال و این طبقه وسطی است و قسم الثالث مقیمان و هذه نقصان
و این طبقه سفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار
و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از
انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه
کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از
آن در درجع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور
مکمل
شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که بفضل و عنایت ازلی ایشان را
کامل
بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل
کامل غیر مکمل
تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات
و درجات دلالت کنند و الطایفة الثانیة آن جماعت اند که بعد از وصول
بدرجه کمال حوالت تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه بحر جمع

کشند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شده‌اند که از ایشان
هرگز اثری و خبری به ساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسد و در سلک
زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافته‌اند و بعد
از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران به ایشان مفوض نگشت و اهل
سلوک سه صنف‌اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة

متصوفه

و اما طالبان حق دو طایفه‌اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت‌اند
که از بعضی صفات نفوس خلاصی یافته‌اند و بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن
هنوز به اذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان
سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته.

ملامتیه

و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر
خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند
و تمسک به جمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل
اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق به اعمال
و احوال ایشان و هم چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان

از ظهور

از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل
نپذیرد بعضی گفته‌اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا
و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز
حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان
سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده
باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است به
رؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیداند و نفی نفی
از جملهٔ اعتبارات است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اعتبار از
مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیه

صوفیه

آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود
و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در ادای
طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر
خلق مأمون باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند
اخفا پس ملامتیه مخلصان‌اند بکسر لام و صوفیه مخلَصان بفتح لام
اِنّا اَخلَصناهم بِخالِصةٍ وصف حال ایشانست و اما طالبان آخرت

زهاد

چهار طایفه‌اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه‌ای باشند

که نور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت
قبح معاینه می‌بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت
بکلی دارند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه
از صوفیه با آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه
بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی
بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود
هم چنانکه زاهد بنا بر صرف رغبت کرده باشد از آخرت بعین رغبتی
مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که
حظ نفس از آن دور بود • و اما فقرا آن طایفه‌اند که مالک هیچ چیز

فقرا

از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی
ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد
اول توقع تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب است و حرام
را عقاب • دوم توقع فضل ثواب و مسابقت
در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند
سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغ اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و صوفیه از آنست که او
طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق

و خواهان

و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام
ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگر
چه مرتبه او ورای مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام
او مندرج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله
شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه
آن را انتزاع نماید و رنگ مقام خود بدو دهد پس فقر را در مقام صوفی
وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود
نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند و بخود مخصوص
پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود
و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند و بحث
بیشتر از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن
شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر
و حقیقت آن و بعضی گفته‌اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک و فرق
مقام صوفی از مقام فقر با آنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ
نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت

و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت
حق باشد و بنا بر این اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت
و اختیار حق در محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد، ابو
عبد الله خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی
گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم، و الفقیر
هو الفاقد للاشیاء، و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید
الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی
وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر
یقینی و هنوز رغبت اندران باقی بود و هم چنین زهد بی فقر
ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن مصروف
بود فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت
او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر
صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا
و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب
عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت
رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا
میدارد

نیز از روی جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و ابن خفیف
فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفیست و اما رسم فقر
اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بر ثبات
حال و اختیار ایشان در بین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی
اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق
اختیار کنند، چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند اذا رایت لی
طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ
و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد
مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج
ایشان در هر طریقی که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی
بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا
بر حق بود و خلق را در اخذ واسطه اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطا
واسطه قبول و از غرت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده
است و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام
ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت
نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قایم بود نه

عبّاد

بمراد نفس خود و اما عبّاد آن طایفه‌اند که پیوسته بر وظایف عبادات
و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرّا و مبرّا از شوایب
علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی
و فرق میان عبّاد و زهّاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عبّاد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص
عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه‌اند و سالکان
شش طایفه و هر یک ازین طوایف هشت‌گانه دو متشبّه دارد یکی
محق و دیگری مبطل اما متشبّه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بغایت
احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و ببقایاء تعلقات صفات
از بلوغ مقصد و مقصود معوّق و ممنوع و متشبّه مبطل بایشان
جماعتی که خود را در زیّ صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و
اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن
برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام
شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود
و اما حال خاص و اهل حقیقت ازان عالی‌ترست که برسوم ظاهر
مقید شوند و اهتمام ایشان برعایت حضور باطن بیشتر بود و این

طایفه

متشبّه محق بصوفیه

متشبّه مبطل بصوفیه

متشبّه محق بمجذوبان

طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند و اما متشبّه محق بمجذوبان
واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل
صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجد ایشان در قلق و
اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در
مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بنظر شهود ایشان لایح و لامع
گردد و نفحه‌ای از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد
چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری
گردد و همچو بان مغمز باطن ایشان از نتیجه آتش طلب و قلق شوق
تروحی و آرامی بخشد دیگر باز چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن
شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید
و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و متخلع گردد و
غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو تابان گردد و باطن او بکلی متطلع
و مشتاق این مقام افتد متشبّه محق بمجذوب واصل کرده شد
و اما متشبّه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب

متشبّه مبطل بمجذوبان

که هیچ حرکت ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن
جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی
و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود
و این طایفه را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله را رحمه الله تع
گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق هم چنانست که نسبت
حرکت ابواب با حرکت آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول
شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان
باشد و اگر کسی بود که تهور اطلاق وانهماک در مخالفات احکام شرع
باک ندارد و این سخن را بهانه گوید تا وجه حوالت افعال با حق
سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از ربقه ملت ظاهر
گرداند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه
باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی ننمایند و اکثر
سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب
نباشد و ترسم براسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد
و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند
و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی

متشبه محق بملامتیه

بایشان

بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا
با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع
نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما
قلندری از حد فرایض در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق
مقید نبود و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند
و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و از این اوصاف که شمرده شد
خالی اند این اسم بر ایشان عاریتست و اگر ایشانرا حشویه خوانند
لایق تر و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که
دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد
ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر ایشانست و حق سبحانه مستغنی
از طاعت خلق و بی نیازست و از معصیت ایشان غیر متضرر
معصیت را عدوان او خلق محض دانند و طاعت را در احسان و اما
متشبه محق بزاهدان طایفه باشند که هنوز عین ایشان بکلی از
دنیا مصروف نگشته باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند
و ایشانرا متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند
که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی

متشبه مبطل بملامتیه

متشبه محق بزهاد

متشبه مبطل بزهاد

ما نگیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که
بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال و جاه خریده اند ترک الدنیا
للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و گمان
برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت
است که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه

متشبه محق بفقرا

محق بفقرا آنست که چون ظاهرش برسم فقر متسم بود و باطنش
خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر
صبر میکند و فقر حقیقی فقر را بغنی خاص داند از حق سبحانه و بر این وفق
شکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش

متشبه مبطل بفقرا

برسوم فقر متسم بود و باطن بحقیقت از غیر منقطع و مرادش تحری و اظهار
دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را اهل مرائیه خوانند و اما
متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام

متشبه محق بخادم

می نماید و باطن میخواهد که خدمت ایشان را بنا بر غرض دنیوی
مالی یا جاهی مشوب نکند و نیت را از شوایب میل و هوای او دور با تخلیص
کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه
قوت ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد

و وقتی

و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمات او بهوای او ~~و اختفاء نفس بعضی از~~
~~خدمات او در محل استحقاق~~ افتد و جمعی را که نه در محل استحقاق
باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را
که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم
خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی

متشبه مبطل بخادم

نباشد بلکه خدمت خلق را دام متاع دنیوی کرده بود تا بدان سبب
استجلاب ارفاق از اوقاف و اسباب میکند و اگر او را در تحصیل
غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصود
بود بر طلب مال و جاه و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان
تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همه بر حظ نفس خود
بود و این چنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد

متشبه محق بعابد

کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب
بقایای دواعی طبیعت و عدم کمالیت تزکیهٔ نفس هر وقت در اعمال
و اوراد طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت
عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و او را متعبد
خوانند و اما متشبه مبطل باو شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر او در

متشبه مبطل بوی

عبادت قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا

اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان تمام نتماید اعاذنا الله سبحانه
من السمعة والریا وبالله العصمة والتوفیق القول فی التوحید
ومراتبه واربابها وفی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة
العوارف توحید را مراتبست اول توحید ایمانی دوم توحید
علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی
آنست که بنده بتفرد وصف الهیت وتوحد استحقاق معبودیت
حق سبحانه ونعم بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل
واقرار دهد بزبان واین توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق
خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بآن خلاص از شرک
جلی وانخراط در سلک اسلام فایده دهد ومتصوفه بحکم وجوب
ایمان با عموم مؤمنان در این توحید مشارک اند وبدیگر مراتب مخصوص
ومخصوص اند اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین
خوانند وآن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند
که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا الله واو بذات خود جل جلاله
وجملهٔ ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او ناچیز
داند هر ذاتی را فرع عکس نور ذات مطلق شناسد وهر صفتی را
پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی

توحید ایمانی

توحید علمی

وسمعی

وسمعی وبصری یابد از آثار علم وقدرت وارادت وسمع
وبصر الهی داند وعلی هذا القیاس جمیع الصفات والافعال واین
مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است ومعلقهٔ
آن با سابقهٔ توحید عام پیوسته ومشابه این مرتبه مرتبه ایست که کیفیت
نظر آن از آن توحید علمی خوانند ونه توحید علمی بود بلکه توحیدی
باشد رسمی ونحو اعتبار ساقط وآن چنان باشد که شخصی از سر
ذکا وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید
ودر سمع او صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد واز آنجا در اثناء بحث
ومناظره گاه گاه سخنی چند گوید چنانکه او را حال توحید هیچ اثر
در وی نباشد وتوحید علمی اگرچه فروتر مرتبهٔ توحید حالی است ولکن
از توحید حالی مزجی با آن همراه بود ومزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید است وازین بهجه صاحب آن
بعیشی در ذوق وسرور بود وحجاب وجود هنوز بحال بعضی از ظلمت رسوم
او مرتفع نشود چنانکه در بعضی مواضع بر مقتضای علم خود عمل کند
وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما
در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب
شود ودرین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد واما توحید حالی

توحید رسمی

توحید حالی

آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات
رسوم وجود الا اندک قلیلی در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل
شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال
اندراج نور کواکب در نور آفتاب ؛ فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
باسفاره اضواء نور الکواکب ؛ و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ
جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد
بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین
طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و عزق
جمع گردد و آن اینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره التوحید
معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل و
منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه
و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی
اندکی از آن رسوم نفی گردد و سبب بعضی از بقایاء رسوم
در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب احوال
از موحد ممکن بود و بدین جهة در حال الحیوة حق توحید چنانکه
باید گذارده نشود از اینجاست قول ابی علی دقاق قدس سره

التوحید

کالتوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحد
از آن در حال الحیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم
وجود درو متلاشی گردد گاه گاه لمحهٔ بر مثال برقی خاطف لامع گردد
و فی الحال منطفی شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند و بدین
حال کلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را
مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل
ازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت
فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الان کما کان و تا ابد الاباد
هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا
معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ
مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعدهٔ
حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان
بری است و توحید حالی بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت
شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت
ختم کرده است ؛ ما وحد الواحد من واحد ؛ اذ کل من وحده جاحد

توحید الهی

توحید من ینطق عن نعته ○ عاریة ابطلها الواحد ○ توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد **القول فی اصناف ارباب الولایه قدس الله تعالی اسرارهم**
و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را
باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات
حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر میباشد و مر ایشان را
والیان عالم گردانیده تا مجرد حدیث وی گشته اند و راه متابعت
نفس را در نوشته اند از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از
نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را
نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق
مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق
و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشتست و اما آنان که اهل
حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را
اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان ابدال خوانند و هفت دیگر از
ایشان ابرار خوانند و چهار دیگر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر
که ایشان را نقبا خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند و این
جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند

و بدین

و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت آن مجمع اند
صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب
صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است
و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده
و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و
وجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که
من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان
بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رایت فیما رایت احسن   سمتی
سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان
نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه ○ شیخ طریقت شیخ فرید الدین
عطار قدس الله تعالی سره گفته اند قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به
پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه
اویس را داد رضی الله تعالی عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی مرتبه
تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و هم چنین بعض از اولیاء الله که متابعان آنحضرت آمده اند

صلى الله عليه وسلم بعضى از طالبان را عجب وظايف ترتيب كرده اند
جماعتند نه آنكه اوراد در ظاهر بيرون باشد واين طايفه بين واحلا وبسيار
وبسيارى از مشايخ طريقت را در اول سلوك توجه باين مقام بوده
است چنانكه شيخ بزرگوار شيخ ابو القاسم كركانى طوسى را
كه سلسله مشايخ حضرت ابى الجناب نجم الدين الكبرى با ايشان
مى پيوندد وان طبقه شيخ ابى سعيد ابى الخير وشيخ ابو الحسن خرقانى
انه قدس الله تعالى ارواحهم در ابتدا ذكر اين بوده كه على الدوام
كفتى اوى اوى **القول فى الفرق بين المعجزة والكرامة والاستدراج**
وفى التفسير الكبير للعلم النحرير فخر الرازى رحمه الله تعالى اذا ظهر فعل
خارق للعادة على انسان فذلك اما ان يكون مقرونا بالدعوى
او لا مع الدعوى والقسم الاول وهو ان يكون بالدعوى اما ان يكون
دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر و
طاعة الشياطين فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية
وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة
كما نقل ان فرعون كان يدعى الالهية وكان يظهر على يده خوارق العادات
وكما نقل ذلك ايضا فى حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان
شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضى
الى

الى التلبيس والقسم الثانى ادعاء النبوة وهذا القسم على قسمين
لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا او كاذبا فان كان صادقا
وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من اقر
بصحة النبوة واما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده
وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث
وهو ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا فى انه
هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع
وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق
العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما الثانى وهو ان
يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شىء من الدعاوى
فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون
خبيثا مذنبا والاول هو القول بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا
على جوازه وانكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصرى وصاحبه محمود الخوارزمى
واما القسم الثانى وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان
مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج **القول فى اثبات
الكرامة للاولياء** وفى كتاب دلائل النبوة للامام المستغفرى
رحمه الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى والاثار الصحيحة المروية

واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلك فاما الکتاب فقوله تعالی
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر
فی ذلك کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء
فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الایة
حجة علی منکری الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه در بعض کتاب ما را خبر داد از کرامات اصف که چون سلیمان
خواست که تخت بلقیس پیش از امدن وی اینجا حاضر کند وخدا
تعالی خواست تا شرف اصف را بخلق نماید وکرامت وی ظاهر کند
وباهل زمانه نماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان گفت
از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از امدن وی اینجا حاضر کند
قال عفریت من الجن انا اتیك به قبل ان تقوم من مقامك عفریتی
از جن گفت من بیارم تخت بلقیس را پیش از انکه تو برخیزی از
جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم اصف گفت
انا اتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك من پیش از انکه تو چشم
برهم زنی تخت اینجا حاضر کنم همچنین کفتار سلیمان علیه السلام
بوی متغیر نشد وانکار نکرد وهیچ از مستحیل نیامد واین
هیچ حال معجز نبود زیرا که اصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که

کرامت

کرامت باشد ونیز احوال اصحاب کهف وسخن گفتن سگ با
ایشان وخواب ایشان وتقلب ایشان اندر کهف بر یمین ویسار
ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه
بالوصید این جمله ناقض عادتست ومعلومست که معجزه نیست پس
باید که کرامت باشد ومقصود در اثبات کرامت اولیا انست که
تا هر سلیم العقلی که مشاهده احوال این طایفه ومطالعه احوال ایشان
نکرده است وحکایات نادراست اصحاب جهالت وارباب ضلالت
که در این زمان ظاهر شده اند ونفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات
انبیا میکنند فریفته نشود ودین خود بباد ملاهی ندهد تا که باعث
این طایفه بر نفی کرامات انست که خود را در اعلی مراتب ولایت می نمایند
وانین امور واحوال ایشان را خبری واثری نی نفی ان میکنند تا پیش
عوام فضیحت نشوند وان فضیحت خاص می اندیشند بان که اگر صد
هزار خارق عادت از ایشان ظاهر شود چون ظاهر ایشان موافق
احکام شرعیاست وباطن ایشان مطابق اداب طریقت ان انجمله
مکر واستدراج خواهد بود نه از جمله ولایت وکرامات وفی
کتاب اعلام الهدی قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من
امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات وهکذا کان

فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرق العادات
وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یدیه من
الخوارق وهو مخل بشیء من احکام الشریعة نعتقد انه زندیق
وان الذی ظهر له مکر واستدراج

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیارست چون ایجاد معدوم واعدام
موجود واظهار امری مستور وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع
مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس
واخبار از آن وحاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و
احیاء موتی واماتت احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات
از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی
ظاهر وغیر ذلک من فنون الافعال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء
والسیاحة فی الهوی وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة
وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها او
هو بید ورمیها السماء وضرب الید علی الحائط فینشق وبعضهم یشیر
باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد باشاره فیطیر راس
المشار الیه وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان
خود را مظهر قدرت کامله خود کرداند در هیچ ای عالم هر نوع
خرق

تصرفی که خواهد تواند کرد وبالحقیقه آن تاثیر وتصرف حضرت حق است
سبحانه وتعالی که در وی ظاهر میشود ووی در میان نی قال بعض
کبراء العارفین والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة فی
نفسه ما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عاده
مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة واما الخاصة فالکرامة
عندهم العنایة الالهیة التی وهبتهم التوفیق والقوة حتی خرقوا عوائد
انفسهم فتلک الکرامة عندنا واما هذه التی تسمی فی العموم کرامة
فالرجال ان خافوا من ملاحظتها خشیة ان تکون استدراج الممکور به فیها ولکونها
معاوضة فیخافون ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة
فاذا عجل منها شیء فیخشی ان یکون حظ عملنا وقد وردت فی ذلک
اخبار وانی یصح الخروج مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا وانما هی
خرق عادة فان اقترن معها البشری بانها زیادة لا ینقص حظا ولا یسقط
لحجاب فحینئذ یسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة وقال ایضا اجل
الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها
مراعاة الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات
فی الاوقات ومنها الرضا عن الله فی جمیع الحالات ومنها البشری لمن
من الله بالسعادة الابدیة فی الاخرة

القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیری رحمه الله اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیه علم سوی صحبه رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیله فوقها فقیل لهم الصحابه ولما ادرکهم
اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابه التابعین ورأوا ذلک اشرف
سمه ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت المراتب
فقیل لخواص الناس ممن لهم شده عنایه بامر الدین الزهاد والعباد ثم
ظهرت البدعه وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا
فانفرد خواص اهل السنه المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم
عن طوارق الغفله باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء
الاکابر قبل المائتین من الهجره چنانچه مذکور خواهد شد ودر این کتاب
اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود تاریخ ولادت
ووفات ایشان وذکر سیر واحوال ومعارف وکرامات ومقامات ایشان
باید که مطالعه کنند کاه از مطالعه وملاحظه آن بعضی نسبت با
این طایفه حاصل شود وهم با آن جماعه که نفی کرامات ومقامات
این طایفه می کنند در ایشان سرایت نکند واز غایله عواید ایشان
محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرور انفسنا وسیئات
اعمالنا وعلی این فایده دیگر هست که بعضی از آن به تفصیل مذکور

مذکور شد

مؤلف گوید که اول کسی را که صوفی نامیدند ابو هاشم صوفی بود
واو بکنیت مشهور است شیخ بوده شامی ودر اصل کوفی است
وبا سفیان ثوری معاصر بوده ومات سفیان الثوری با
لبصره سنه احدی وستین ومائه وسفیان ثوری گوید لولا ابو
هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء وهم وی گوید من ندانستم که صوفی
چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم وپیش از وی بزرگان بوده اند در
زهد وورع ومعاملت نیکو در طریق توکل وطریقه محبت لیکن
اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود وپیش از وی کسی را بدین نام
نخوانده بودند وهم چنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند
آنست که برمله شام کردند وسبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار
رفته بود در راه دو تن را دید از این طایفه که فراهم رسیدند دست در هم
یکدیگر کردند وهم آنجا بنشستند وآنچه داشتند از خوردنی پیش
نهادند وبخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت ایشان
با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند وپرسید که آن که بود
گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفتا از کجا بود گفت ندانم
امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت

که این مادر طریقت گفت شما را اجابتی هست که انجا فراهم آیید گفتی
گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر انجا فراهم آیید پس آن
خانقاه برمله بساخت ۞ لشیخ الاسلام قدس سره جز بار مینها جینی
ارباب الدیان ۞ وقد یداوی ما عجز عنه جبال الجنان ۞ وایضا له قدس سره
هی المعالم والاطلال للعالی الدد ۞ دار علیها من الاحباب آثار ۞ وابو هاشم
گفته است لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب ۞ یعنی
کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و صفت از دلها ۞ ابو هاشم
شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و
گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفت اخذ المرء نفسه بحسن الادب
تا دیب اهله ۞ مضر عمارد مشقی گوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود در مرض
وی را گفتم خود را چون می یابی گفت بلائی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر
و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است
شیخ الاسلام قدس سره گفت الحق یقدر هو البلا بود هوا بود
کذا فی النفحات مصباح در شرح حال پارهٔ از مشاهیر مشایخ صوفیه در
تاریخ ولادت و وفات و کرامات و مقامات بعض بکار بر این طایفه
علیه عجب آنچه در نفحات مسطور است علاوه نمایی که هو شده

فایده

فایده کامل دهد و دانشمند از حظ وافر روانی و جاید و در فهم
و ابدان نو ابدا آنست که دانسته میشود که این طایفه جماعت از
شیعیان خاص و معتقدان بالخصوص سید اولیا و سید اوصیا
یعنی علی مرتضی علیه التحیة والثنا میباشند تا انکه اقتدا با یشان
و تبرک باسامی شریفه و کلمات ایشان تصنیفات ایشان تا غیب
نه انکه منخرط در سلک شیعیان بی ایمان مخالفه عیای عاقبت خذلان
میباشند چنانچه عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات ایشان را در سلسله صلحا
نیداشته و از سنیان بدعاقبت انگاشته و بو العجب از آنجا دست که
خواص ائمه هدی که مثل معروف کرخی باشد از جمله صوفیه عامه
و سنیان در کتاب خود ذکر نموده و حال انکه شیعه بودن امثال این اکابر
قطع نظر از آثار و اخبار ظاهر و باهر است و هر که از احوال و صفات
ایشان هم تتبع نماید شود بی تامل و مجهول شیعه است و بالجمله
طرفه تر هرچیز شوری بدلایل قاطعه و براهین ساطعه روشن و
هویداست که خلافت حقه این بخار بدتر از خار است بلکه مذهب حق
مذهب شیعه اثنی عشریه است پس انجه علمای ماهاله سنن دیدند
و شایسته نیست و از عقل منافی مذهب ایشان دور می نماید کما قال
الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چنانچه جماعتی از علمای

و بشر بن الحارث الحافی و ابو یزید البسطامی و غیرهم

اما صبر مثل علامه در منهج الکرامه تسنن را از ایشان بعید دانسته
۴ و اقوی دلیل بر آنکه اشخاصی که ذکر خواهد شد سنی نباید باشند
آنست که قدوه ارباب تحقیق و سلطان اولی التنقیح والتدقیق والد
ماجد قدس سره جماعتی از ایشان را در کتاب اغنی المشتغلین که یکی
از تصنیفات و یکی از کتب دوازده گانه آنجنابست که مشتمل بر بیست
و چهار مجلد است که حقیر بعد از رحلت ایشان بدار الامان نجم و ضبط
نموده چنانچه حال بعضی از ایشان هریک در مقام خود بتفصیل
در نوآید بکرات از آن کتاب نقل میشود معلوم خواهد کردید و از غرایب
شنید نی حکایات این طایفه آنست که باعث رغبت اصحاب قلوب بطریق
سلوک و زهاد و عباد و انقطاع از علایق دنیوی کردیده و نیز بر ایشان
معلوم کردد که افعال و احوال و اقوال ایشان نه چون ایشانست نمی
مثل انکه دار خود بر کیرند و تقصیر چند در جنب کردار ایشان دیده
از عجب و ریا و استحسان بپرهیزند کما قال بعض العرفا حکایات
یعنی المشایخ جند من جنود الله عز و جل للقلوب از وی بر سید ندکه این
حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی
میفرماید کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصهای
پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم

تا دل

۴ اگر گوئی که اندراج و اختفاء جامی بجوم و کواکب شیعه را
در بحث ورد بل غمام صوفیه عامه نه بر سم اعتقاد
تسنن ایشانست بلکه احوال جماعتی از صوفیه را خواه
سنی و خواه شیعه ذکر نموده جواب کوئیم که از تعصب
عامه عمیا سیما مثل جامی بعید است که راضی شود با ظهار
مناقب شیعه بلکه بذکر اسامی ایشان خاصه بعلاوه در آخر
نفحات که سابقا تحریر یافت در عنوان انه حین سمیت
الصوفیه از صوفیه از کلام قشیری عبارتی نقل میکند که
تصوف باعتقاد سنیان محض تسنن است در آنجا که میگوید
با وجود شده میکویند فانفرد خواص اهل السنة المراعون
انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة
باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل
المائتین من الهجرة یعنی مینوانند شد که چنانچه اهل سنت
کرامتی ثبت بلکه از ثابت عبادت ازیشان و استدلال و سحر
هم عاجز ند لهذا جامی جمعی از شیعه را داخل در سلک اهل سنت
ذکر نموده باشد که بصدق کرامات ایشان کذب کرامات
همکان خود را پوشیده بند لیکن بر حق ابلیس صفه

بی ادراک حنث حسبی اظهار کرامت وروقعه فرزنك
سکان سبنان نموده باشد پس از این تقریر
ونضا عیف کلام مفر صبرهن ومدلل میکردد که
نفحات الانس عبد الرحمن بقدر جوی قدر و
اعتبار ندارد ان امام یحیی ولی جند ا
اسد اسه عا لنبی ناجی دو کس از ایشان بیار زدند
یکی از اهل دیکر از خامی هر دو را نام عبد رحمن است
ان یکی ملحم دکر جامی قاله الوالد ره فی انیس
المشغلین اکر کوئی که مهید نفحات و بعضی کلمات
اورا پس چرا در این کتاب درج نموده علی الاجمال
کوئیم که بمفید او از جمله وجدانیات مقرون
بصواب و کلمات دیکر او که دلالت بر هنا ب
بعضی که ذکر میشود او بنی چون در حق سکان است
درحیز قبول است و ما بقی مردود و کلمة کما قال
امیر المؤمنین انظر الی ما قال ولا تنظر الی من
قال کلمات را سنجیده هرچه صوابست درحیز قبول
و هرچه خطاست مطرود و مردود خواهد بود هم

تا دل تر ایشان ثبات باشد و قوت افزاید و در مراحل سیر و سلوک
عاجز نمانی و بالجمله حکایات این طایفه علیه بسی سودمند و چه بسیار
ارجمند است زیرا که علی الاجمال صوفی را عبارت از کسی میدانیم که شیعه
خالص و کامل بود متابعت شریعت و طریقت و حقیقت باشد چنانچه
در کلمات خود ایشان تصریح باین جبار رفته است و ورای شریعت
از طریقت و حقیقت نیز از روساء دین سلام الله علیهم اجمعین رسیده
چنانچه در حدیث نبوی در سفینه فاشانی وارد است که شریعت اقوال
من است و طریقت افعال من و حقیقت اسرار است در خزانه خدای
نعم و نقد من که عبارت از قلوب طاهره مؤمنین ممتاز من جواهر رب
العالمین است پس رد و انکار و ایشان هیچ وجه راه نداو دو ایشان را
متابعت شرع و متابعت ایشان در طریقت و حقیقت بمنزله متابعت بیانا ایشان
علماست در شریعت در زمان غیبت زیرا که ایشان نیست که مبدع باشد صحو المعلوم و
وطریقه مخترعه در بیت اورده باشند بلکه چون در عبودیت فتر و لبی محو المعلوم و
مقرر کرده درجات و مراتبی قرار فرموده اند بعضی ست هنا ن تراب محو الموهوم و
متنازله قناعت نموده و برخی بلند همتان اعلی الغایات مراتب ایشوده در کلشن راز میگو
اند ظلت للناس منازلی بین الفریقین بد بدلمه جماعی که از [illegible] یات حقیقت کشف
رفیعه خایب و محروم شدند حیث نکینی خاطر خاسر خود بدعرض زند و

انکار برخواسته علی اختلاف مراتبهم و تفاوت منازلهم و مدارکهم
تخطیه این طایفه اند راه عناد و بعضی از راه جهل بمجال ایشان و باره
بملاحظه بعضی هرزه و شان نموده اند مکر انانکه جناب اقدس الهی
بصیرت کامله با ایشان عطا فرموده پس لاجرم تکفیر نکرده کان الهی و
نرسیدن از سخط نامتناهی بواسطه ملاحظه احوال بعضی اراذل
و حشم بی بشدن از ورع و بفحوای کلمین موافق قواعد دین مبین
مثبت **نظم** کس لذت این باده چه داند که نخورده است ه اکر کوئی
در کتاب کافی در باب دخول صوفیه بر حضرت صادق علیه السلام و مناظره
با آنجناب مذمت صوفیه وارد است جواب کوئیم که آن قضیه در واقعه
است و افاده عموم نمیکند چنانچه در اصول محقق است از آن گذشته
نبا باشد که حدیث دیگر در متن و سند از آنجا رباشد که حال این
فرقه مجال التفات و تحقیق آن ندارد علاوه اسم را اعتباری نیست چه
میشود که جماعتی از نفس خود را جهة اغراض فاسده در این سلک در
آورده مورد طعن معصوم علیه السلام شده باشد چنانچه در هر فرقه
از فرق تا اهل باطن میشود چنانچه جماعتی از صحابه که ملازم صحبت
رسول خدا صلعم بودند چنین بودند پس هر که خواه ملقب
بصوفی و خواه غیر ملقب باشد از جمله خوبان باید دانست نعلمه

مامن

ما من عام الا وقد خص قاعده مسلمه است چون فکر متشعب و رساله
بیش کنجایش نداشت بهمین مقدار اقتصار رفت والله الموفق والمعین
معروف کرخی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ
استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز
و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وی
مولی بوده در بان امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما و گویند که
بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در
پای ایشان وی هلاک گشت و معروف با داود طایی قدس الله روحه
صحبت داشته و مات الداود الطایی بسنه خمس و ستین و مائه و معروف
در سنه مائتین از دنیا رفته و وی گفته است که صوفی اینجا مهمان است تقاضای
مهمان بر میزبان جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی
شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله الا فی زی
مسکین ه شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا خواهرزاده خود گفت
که چون ترا با او حاجت بود بمن سوگند بر او ده ه و مصطفی صلی الله علیه
و سلم مکفت و دعا میکفتا اللهم انی اسئلک بحق السائلین علیک و بحق
الراغبین الیک و بحق ممشای الیک بحق این کارها ... و سئل معروف
عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق و فضله و ...

معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک با مجاز و مجرب
که هر که دعا کند مستجاب گردد و عالم ربانی یعنی علامه ثانی والد ماجد
علیه رحمة الملک الواحد در کتاب انیس المشتغلین حال این بزرگوار را مرقوم
اند که فارسیان چنان در معرض بیان در آورده که روایت شده که هر گاه در دریا طوفانی
روی دهد عادت بر این جاری شده که دریا را قسم میدهند بحق معروف
کرخی که حاجب بودن از برای رضا صلوات الله علیه که ساکن شو
و گفته شده است که مکرر بتجربه رسیده است که دریا بهمین قسم
فورا آرام میگیرد و چنین روایت شده که معروف کرخی میگفته است
که بجهت طلب حوائج قسم بسر من بخورید و مردم متعجب میشدند از کیفیت
تذکیر نفس او پس میگفته است باعث بر اینکه میگویم آنست که مدتی
سر خود را در باب رضا صلوات الله علیه گذارده‌ام و چنین روایت
شده است که شخصی خدمت حضرت رضا ع آمد که دعائی یاد گیرد که
باعث تسکین طوفان دریا شود بخدمت حضرت نتوانست رسید پس
معروف چیزی نوشت و باو داد و گفت که هر گاه دریا موج بردارد بخوان
آنچه در این کاغذ نوشته‌ام تا طوفان دریا فرو نشیند پس آن مرد آن
نوشته را گرفته مسافرت دریا نمود ناگاه طوفان روی نموده پس
آن مرد کاغذ را باز نمود تا دعای معروف را بخواند دید که نوشته است

یا ایها

یا ایها البحر اسکن بحق المعروف حاجب الرضا ع پس آن مرد از مشاهده
این معنی متحیر شده آن کاغذ را در دریا افکند پس دریا باذن حق تعالی
ساکن گردید گشته معلوم گردید که سکون بحر از برکت کلام معروف
بوده است مؤلف گوید که فضایل مذکوره و مناقب مسطوره دلیلیست
مبین و گواهیست بی غرض که معروف مذکور از شیعیان [illegible] باید
باشد خصوصاً آنکه بعد از کلمات مذکوره والد علامه
علیه الرحمه ذکر فرموده اند هر گاه از معروف کرخی باشد چنانچه محتمل بعید
شاید حسن راوی او خواهد یافت و ان ابیات اینست نظم
ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم ۞ من جانب الشرق خوف القیل والقال
اقول بالخد حال حین اذکره ۞ خوف الرقیب وما بالخد من خال ۞ الا فسقنی
خمرا وقل لی هی الخمر ۞ ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر ۞ وبح باسم
من اهوی ودعنی من الکنی ۞ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ۞ وضع
عینیها حجرا علی العمی ۞ وفتح عینیک بالبصرة با علی او نصبا کم منظر
افلاک شود منزل تو ۞ و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو ۞ گر مهر علی
نباشد اندر دل تو ۞ مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ۞ دبی بینی
در این دیوانه ستان خرابات خرابانی خمار ۞ نظر را نغز کن تا نغز بینی ۞
گذر از پوست کن تا مغز بینی ۞ تو رو لایت تو بی شاه سلام علیک ۞

شمع هدایت توئی شاه سلام علیک ٭ مظهر احسان توئی
مظهر عرفان توئی ٭ کاشف قرآن توئی ٭ شاه سلام علیک ٭
ابر محکم توئی ٭ عالم و اکرم توئی ٭ جام تو جم توئی ٭ شاه
سلام علیک ٭ عید نوروز تو ٭ طالع فیروز تو ٭ ماه دل افروز تو ٭
شاه سلام علیک ٭ با همه انبیا آمده در خفا ٭ ظاهر ما مصطفی ٭
شاه سلام علیک ٭ لحمک لحمی توئی ٭ گفت نبی ای ولی ٭ سرور مردان
علی ٭ شاه سلام علیک ٭ ای عاشقان ای عاشقان ٭ هنگام
آن شد کی جهان ٭ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ٭
قاسم سخن کوتاه کن ٭ پرهیز عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی فکن ٭ مردار
پیش کرکسان ٭ ابراهیم ادهم قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است
کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
البلخی از ابنای ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون
رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده‌اند ترا
آگاهی پدید آمد دست در طریقت بنکوید بمکه رفت و آنجا با سفیان
ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشته است و بشام
رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطوری باغ میکرد و ویرا حدیث است
و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی

وستین

وستین ومائه ویقال فی سنه ست وستین وهذا اکثر ٭ شخصی
با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا
شود گفت شاید که درین صحبت از من عیبی دیده باشی که بر من
فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر
من بپوشید من از دوستی خود ندیدم که بتو میگفتی یا بد ٭ شعر ٭ ویقبح
من سواک الفعل عندی ٭ وتفعله فیحسن منک ذاکا ٭ عثمان عماره گفت
که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن
میگفتیم جوانی دورتر نشسته بود با ارادت و بیان تمام گفت ای جوانمردان
من مردی ام که دایم کار میکردم تب نخسبیم و برهنه هیچ نخورم و هرچه بخورم را
بخش کرده‌ام یکسال الحج کنم و یکسال الغزا چیست که مرا بی هیچ بیجی میرسد و در
دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچ کس
از ما جواب وی باز نداد و در سخن هیچ پیش برفت ابراهیم یکی از یاران گفت
که مرا دل بر بیازوی بسوخت گفت ای جوانمردان که کی داین کار میکرد بی
ولی از اخلاص و طالب الله نه در قرار اولی طاعت و خدمت میکرد شد
در منکر سستی و بیش بیشی می کی شد ٭ شیخ الاسلام گفت این نه
است که خدمت و طاعت بنا باید کرد بیشی با آنچیزی دیگر می باید
صوفی بخدمت نشود اما صوفی نه خدمت است صوفیان خدمت

از یافتن حلال بی شبهه یا اندک خوردن
نیکدانند بلکه آن همه خلق و ریاضت این بند اما آنچه کنند بر وی شمارند
یعنی عوض و جزا و مکافات آن طلب نکنند و مایه ایشان چیزی نیکی
در باطن نه در ظاهر ظاهر ایشان پلیس گذاشته اند و باطن در جهان نیکی
ن بیند ابو القاسم نصرآبادی گفته جذبة من جذبات الحق تربی
علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل را با او نکی یعنی محبت و معرفت
و صحبت زیادتر کرد از آدمی و پری • ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه
مرعشی و سلم خواصی یاران یکدیگر بودند با یکدیگر صحبت کردند احمد
گفتند چند آنچه بیم که از آن چاره نبود باری شبه اندک تر بود
کذا فی النفحات و عالم ربانی و عارف حقانی یعنی ملا محمد تاتی ولد الله
ماجد علیه رحمة الملک الواحد در کتاب ابنیء المشتغلین حال
ابراهیم ادهم را چنین ذکر فرموده اند که ابراهیم از ابناء ملوک بلخ بود
و سبب اعراض کردن او از دنیا این بود که روزی سر از قصر بیرون
می کرد مردی را دید در سایه قصر که نان خورد و آب آشامید و پس از
آن خوابید ابراهیم از این معنی متنبه گشت در پیش خود گفت که هرگاه
نفس باین مقدار چیز در امر معاش قناعت کند پس هر این طلب دنیا
نخواهم نمود پس از قصر نزول فرمود و نیز روایت شده است که در
حال سواری صدائی شنید که یا ابراهیم انک لم تخلق للدنیا یعنی ای

ابراهیم بدرستی که تو خلق نشدی از برای دنیا پس از این ندا متنبه گشته
بخدمت حضرت باقر ع پرداخت که همین پرداختن بخدمت امام ع بگمان
این حقیر دلیل بر تشیع و علم دستن است **بشر بن الحارث بن عبد
الرحمن الحافی قدس الله روحه** از طبقه اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند
اصل وی از بعض دیههای مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا بر فته
اند بیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین
و مائتین پیش از احمد حنبل دبا الها ویرا بزرگ می داشتند از احمد حنبل
تا آنگاه که فتنه مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه بنشست و احمد
سر بیرون نهاد و ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن نگوئی نصرت
دین را و تقویت اهل سنت را گفت میخواهید احمد حنبل در مقام پیغمبران
استاده است که چون وی نو اند کرد ما طاقت آن نیست و وی گفته است
ما اعظم مصیبة من لا یعرف الله عز و جل کذا فی النفحات و عالم نحریر و فاضل
بی نظیر یعنی علامه ثانی و الدعا ما ربانی علیه نفابیرعمر ابی الغفران
و اسکنه بحبوحة فرادیس الجنان در کتاب ابنیء المشتغلین فرموده اند
که بشر بن الحارث الحافی در اوایل عمر مشغول بملاهی و مرتکب معاصی بود
پس حق تعالی سبحانه پروردگار از تو جان او را توفیق توبه بر دست
امام کاظم ع عطا فرمود و وجه آن این بود که آنحضرت ع بر در خانه بشر

میگذشت ناگاه از درون خانهٔ بشر صوت غنا و چنگ بسمع مبارک آنحضرت
رسید و جاریه را دید بر در خانه ایستاده پس حضرت نزدیک او
آمده فرمود ای جاریه آیا صاحب تو بنده است یا آزاد جاریه
جواب داد که آزاد است امام ع فرمود که راست گفتی زیرا که هرگاه
بنده بود شرایط عبودیت عمل مینمود و از خداوند عالم اندیشه
میکرد و ترک معاصی مینمود پس جاریه داخل خانه شده مولای
خود بشر را از واقعه قول معصوم ع اخبار نمود پس بشر از این کلام
متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد در طلب امام ع و ملحق
بآنجناب شده و پای آنحضرت را بوسید و بر دست امام از فعل خود
تایب گردید و در مدت حیات پای برهنه مشی مینمود و بحافی معروف
شده که در بغداد دو جوان بودند که مرتکب ملاهی و معاصی میشدند
روزی یکی از رفقا او دو جام می فرستاد که مرا عینا و بطول انجامیده
باعث تغیر انجامت گردید پس از آن خربزهٔ زردی در دست صبا
و درست نموده از خربزه را میبوسید و میبوئید انجامت کنند
دیر کردن تو را کفایت نکرد که حال میخندی و با سخریه مینمائی
آن جوان گفت که اگر چه دیر نمودم لکن جهت شما فایدهٔ عظیمهٔ جلیله
آورده ام و آن اینست که دیدم بشر حافی را بر در دکانی دست

برروی

برروی
این خربزه انداخته پس از آن مالکش بده درهم خریدم بعد از
آنکه امتناع از فروش آن مینمود تحصنا که این کلام را استماع نمودند
متناوب دیگر متن خربزه و بوسیدن و بر چشم و رو مالیدن
آن نمودند پس یکی از آن جماعت گفت که بشر نیز مثل ما مرتکب معاصی
و ملاهی بود و دیگری گفت که بشر از تقوی و طهارت و عمل صالح
باین مقام و مرتبه رسید و دیگری گفت توبه کردم من از معاصی
خود شاهد میگیرم شما را که دیگر بعد از این مرتکب معصیت نخواهم
شد و اقتدا ببشر و طریقهٔ او خواهم نمود پس دیگری گفت بلی بسبب
من توبه کردم بسوی خداوند عالمیان از هر معصیتی پس جمیع ایشان
هدایت یافتند تماما متوجه جهاد شده شهید گردیدند و نیز روایت
شده است که در حال مرض و وفات بشر جمعی از اصحاب بشر جمع
شده گفتند میخواهیم قاروره تو را اگر نزد طبیب بریم بشر
جواب داد که من در نظر طبیبم یعنی طبیب حقیقی هر چه میخواهد
با من خواهد فرموده کنند بدرستیکه طبیب نصرانی دنیا حاذق
است و ناچار باید قاروره اترا باو نمود بشر جواب داد که مرا
واگذارید پس بدرستیکه طبیب یعنی جناب اقدس الهی مرا مریض
فرموده است پس در باب قاروره تاکید و مبالغه زیاد نمودند

پس دیگر خواهر چون دراز بود که فاروره مرا با یشان ده پس صباح
فاروره دیگر را نزد طبیب نصرانی اورده طبیب نصرانی نظر بقاروره
نمود گفت او را حرکت داده پس از ان بر زمین گذارده پس
باردیگر گفت فاروره را حرکت داده بر زمین گذارده تا سه
دفعه پس اصحاب دیگر با ن علامت طبیب نصرانی گشته گفتند
ما نوله حاذق و ماهر در مرض میدانیم و حالیکه بدنیم که تأمل
نبا بود این بولی مانی وان دلالت بر علت معروف و بی وقتی
نمیکند طبیب گفت و است مرض او را اول دفعه یافتم لکن
تکرار نظر جهت کثرت تعجب است زیرا که او هر گاه ان بول نصاری
باشد بول راهب خواهد بود زیرا که خوف خدا کبد او را پاره کرده
انرا یا سیده است و هر گاه بول مسلمان باشد می باید بول دیگر
حاتی باشد و نزد من دوای او یافت نمیشود بدرستیکه او خود
مردان جماعت گفتند بدرستی که راست گفته و است که این بول بشر است
طبیب نصرانی که استماع این سخن نمود متعجب بر داشته زنار خود را
برید و اظهار شهادتین نموده بشرف اسلام داخل گردید بعد از
اسلام نصرانی ان جماعت متوجه بشر گردیده که او را بشارت
باسلام نصرانی دهند بشر که ایشان را دید گفت نصرانی مسلمان

کردید گفتند اری که جبرئیل او در فوق الزاوین واقعه بشر گفت همینکه شما از
نزد من رفتید از برای من حالتی روی داد در میانه خواب و بیداری
و شنیدم که منادی ندا کرد که بشارت باد تو را ای بشر که طبیب
نصرانی با نا وود بسرکت بول تو و ساعتی که از این کلام گذشت
بشر از دنیا بعقبی رحلت فرمود **مؤلف** گوید که بر هر ذی شعور
و صاحب عقل مخفی و واضح و لایح است که این گونه کرامات کامل
و امثال این خوارق عادات صدور نشاید مگر از شیعه خالص
خاص و مؤمن کامل بالاختصاص و بضمیمه تو بر بر دست امام دو
شاهدی هستند تا م وه و گواهی تام بر جلالت قدر این بزرگوار
و نیز از عالم علا ی معجز است نجات عبدالرحمن جامی کرده
کتاب نفحات میگوید که بشر در او خر ام دو خانه نشست و احمد
حنبل سر پیش نهاد و وی را گفتند که با صحرا بیرون بیائی و سخن
نگوئی نص نمی کنی را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران است
است که چون وی را امد کرد حراسان نیست چنانچه پیش در الا
عنوان کذشت و این دلیل بر تشنیع بشر و جلالت احمد حنبل الکا شنه
و حال انکه برا و لی الالباب مخفی است که این دلالت بر جلالت قدر عبد
الرحمن دارد زیرا که حالت نشین بشر در زمان احمد حنبل هر گاه صدق

باشد چنین دو سال از دختر احمد حنبل و اعراض از تسنن و تشیع
آن بوده است و نیز قول دختر که احمد حنبل در مقام پیغمبران است
دلالت بر مذمت احمد حنبل میکند باینمعنی که او دعاوی باطل دارد
و متابعت رای و هوی و اضلال خلق میکند و با آنکه حرف او مقبول است
و قول او می پذیرند و مقام مقام تقیه است من بری چه پیران انام
و حال آنکه تکلیف حق در ادراک میان آمدن عذاب بعلاوه جزء دیگری
که جامی بر اصل سؤال از دختر افزوده زیرا که سؤال الحسینی نقل کرده
که یا با حضرت بیرون بیائی و سخن نگوئی حضرت دین را و تقویت
اهل سنت را و حال آنکه جامی باید که عبارت و تقویت اهل سنت
از زوائد و مخترعات خود عبدالرحمن باشد و دلیل بر تدلیس سوق
کلام است که عارف خبیر و ماهر بصیر بکلمات و دیدن محاورات
ممیز این دین را و تقویت اهل سنت را مغایر است زیرا که لفظ را
در دو موضع ذکر کرده و گفته است و سخن نگوئی حضرت دین را و
تقویت اهل سنت را و بی شک این تکرار شاید الحاق میدهد باین
معنی که دلالت بر این دارد که جزء اخیر عبارت یعنی لفظ و تقویت اهل
سنت میاید الحاق عبدالرحمن جامی باشد خصوصا قبل از عبارت
مذکوره چنانچه صدر عنوان گذشت میگوید دختر رفتن از دنیا

در تاریخ

در تاریخ فلان پیش از احمد حنبل دنبالها و این بالضروره مناقض
است با عبارت بعد که میگوید در زمان احمد حنبل دختر در خانه
بنشست و گفت احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است هر
حق مثل دختری که اینجا هر دلیل بر گوید و لکن بعبدالرحمن است در
حق مثل دختری لکن این تناقض در بادی رای بجهت زیادتی
تشنیع و تفضیح این شیخ سنی پرست متعصب است که اکابر
شیعه را جهت تقویت و تایید و ترویج مذهب فاسد و طریق کاسد
خود از نظر سنیان معدود میدارد که مزخرفات خود را با سامی
شریفه ایشان بربندد و بر جماعت عوام کالانعام بل هم اضل از کرامات
و مقامات آن بزرگواران بفریبد و دفع این تناقض اگرچه بر جمیع
ظاهر و هویدا است و باهر و آشکار است ولی دفع تناقض باین
نهج است که دختر رفتن از دنیا پیش از احمد حنبل دنبالها یعنی مردن
دختر قبل از مردن احمد حنبل بوده است دنبالها نه آنکه دختر پیش
از تولد و عهد احمد حنبل از دنیا رفته باشد دنبالها یعنی مراد بر رفتن
دختر از دنیا پیش از احمد حنبل دنبالها ممات دختر است قبل از ممات
احمد دنبالها نه ممات دختر است قبل از عهد و تولد احمد حنبل پس
پیش از احمد حنبل بحذف مضاف است که ممات احمد حنبل باشد

نه بعهد احمد حنبل و قریب به حذف سین همان کلام بعد است که
خانه نشستن دیر باشد در جزئی ان زمان احمد حنبل و غیر ان

سری بن المغلس السقطی قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو ا
لحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی
و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و اما ذکر ان طبقه ثانیه اند
اگر نیست بوی درگذشت بامداد سه شنبه سیوم رمضان سنه
رمضان سنه سنه ثلث و خمسین و ماتین برفت از دنیا جنید گفتم ما
رأینا اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة ما رأی مضطجعا الا فی علة الموت
نعم جنید گوید که روزی بخانه سری سقطی در آمد خانه خود را میروفت
نشسته و این دو بیت میخواند و میگریست شعر لا فی النهار و لا فی اللیل
لی فرج : فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا : سری در وقتی که محتضر بود
جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع عن الله بصحبة الاخیار
شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته
فتحی بر در سرای وی بود نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه
نیست گفتم که نه درویشی است همین کار میجوید گفت وی را بخوان اندرآمد
سری با وی در سخن آمد دیر باند و سخن چنان باریک شد که من هیچ
در نیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت که شکوی که کرده گفتم هر آنچه

مرا استاد ادب کرد و اینچنان تر می باید آموخت علم توحید ام
تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بجای بود هر جای بود
چون انجا رسید هیچ جا نیابی ۵ سری گفته که معرفت از بالا فرود آید
چون مرغ بر ولایت کسی تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا انجا فرود آید
و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و هم وی گفته من
تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته که در طرسوس
بیمار شدم بعیادت آن اهل استدعا دعا کردند دست برداشتم و گفتم
اللهم علمنا کیف نعود المرضی . جنید گفت که روزی به سری سقطی
در آمدم مرا کاری فرمود زود انرا بپرداختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره
بمن داد در وی نبشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة و یقول : ابکی
و ما یدریک ما یبکینی : ابکی حذارا ان تفارقنی و تقطع حبلی و تهجرنی :
مؤلف گوید که والد علامه عالی مقام علیه رحمة الملک العلام در کتاب
انیس المشتغلین متعرض این نام می باشد و از کتب تواریخ همین نوشته
عجب تا انکه درست تحقیق حال او بشود و لیکن چیزی از کلام نفحات
بیان می شود که دلالت کند بر تشیع او بدانکه چنانچه در عبارت نفحات
گذشت سری سقطی از اقران بشر حافی و شاگردان معروف کرخی
بوده و هر دو اماره قوی بر انند بر تشیع او زیرا که تشیع ان دو بزرگوار

سابقاً گذشت و کلام جنید که ما رأینا عبداً من الهوی أتت علیه سبعون
سنة ما رأی مضطجعاً الا فی علة الموت نیز بوجهی از وجوه دلالت بر
تشیع او دارد چه کسیکه اهتمام او در عبادت و عمل باین پایه باشد لا
محاله می باید بخصوصیت تمام در امر دین خود بینا بوده باشد و از دین
غیر صحیح و مذهب غیر حقیقی اعراض نموده اهتداء بآثار اولیا و هادیان نماید
و هر گاه چنین نمود بمقتضای کریمه و مقتضی الحجة البالغة والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا لا محاله می باید تحصیل مذهب حق که مذهب شیعه
اثنی عشر است نموده داخل فرقه شیعیان عاقبت حذلان باشد و هم
کلمات خود سهی دلالت خفیه و اشاره لطیفه بر تشیع و ایمان او دارد
چنانچه در عبارت نفحات از کلام وی نقل شده که گفت معرفت چون
مرغی پران کنان فرود آید تا دلی بیند که در او شرم و حیا بود و در آنجا
فرود آید یعنی مرغ غیبی معرفت و هدایت الهی بر قلوب مؤمنین نازل
میگردد زیرا که الحیاء من الایمان یعنی هر کسی قابل درجه رفیعه ایمان نیست
مثل سنیان بی ایمان **ابو یزید بسطامی قدس الله سره** از طبقه اولی است
نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان
شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق
بلخی را دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه

اربع

اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست تر است و استاد وی کردی بوده
وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من کنید حرمت استاد را و وی
از اصحاب رأی بوده لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب درآن پدید
شد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی
آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این
سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست می گفت
هر که را دیدار در درون خود نیست حقیقت چیست هستی از خودی حقیقت بنا بود
خود در دست کی برابر گفتنی خود کفر است توحید بدو آنکه درست میکنی
وا رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش بینم کافر
باشم جنید منکر بوده او را بوح بوده امر و نهی را بزرگ داشتی و
کار را نصب کرده لا جرم همه فرقها وی را بپذیرفته اند او را گفتند وطن
تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام
جان من و سر انجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی
من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میگذاردی قعقعه از استخوان
سینه وی بیرون می آمدی و میشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شرع
بایزید بدرکی گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا و فترة
هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت

این بگفت و برفت ۵ ابو موسی گوید که شاگرد وی که بایزید گفت امشب
نبی را بخواب دیدم گفتم راه بنمای گفتا از خود گذشتی رسیدی
شیخ الاسلام گفت وای تنها خدا است نه آسان است راه بیابان و عزیز است
بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت
مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویش چون بدرگاه ملک شود ویرا
نگویند چه آوردی گویند چه خواهی و گویند که در دنیا بوجهی نه بود
عزیز نام اندرها سال کردی اند بنا برفت بجای اش دیدند گفتند
حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا با بی درحوالت میکردید
که خدای بهاد و اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگویی از
بان شوید پصدر آ فاضل متبحر نبی علامه ثانی والد ماجد بی قربت
علیه رحمة رب العالمین
در کتاب ابنی المشتغلین بعربی حال بایزید را چنان بیان فرموده
اند که فارسی آن این است که روایت شده است که بایزید در اول
امر سؤال و اخبار ان مسائل میشود تا اینکه قول خداوند عالم که میفرماید
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را دید و حدیث ثقلین
یعنی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی را دید پس متمسک
و متشبث بحبل المتین و سفینة النجاة حضرت صادق صلوات الله
علیه گردید نظم اندوست هر یک گذری میپرسم وز هر که
میپرسم

میپرسم خبری میپرسم ابدال اند بدنجا تا نی حدیث جان مکن
صحبت سلطان کریمی خدمت دربان مکن هر طرف که نگه
میکنم تو را بینم از آنکه در نظرم هیچ کس نمی آید مراد دوری شد
کردن نگاهی بیخبر کرا نضر نا گاهی و بعضی روایت شده
که بایزید مدت مدید مواظبت خدمت حضرت صادق مینمود
و آب دار آنجناب بود پس روزی آنجناب فرمود که کتابی که بالای
رف است بیاور ابو یزید عرض کرد که کدام رف آنجناب فرمودند
که مدتیست که تو در نزد مائی و هنوز رف را ندیده بایزید
جواب داد که من بخدمت تو مشرف شده ام از برای دیدن رف
بلکه آمده ام بجهت نظر تو و کسب کمالات و معالی از تو پس امام
به بایزید فرمود که برو بسوی بلاد خود و مردم را بخوان غرض
کرد با آنجناب که مرا خلعت و دیعتی کرامت فرمای پس حضرت سجاده
جبه ارزانی فرمود و مجدد پس خود را با او روانه نمود مولف گوید
که با این همه جلالت قدر و علو مرتبه که از کلام والد ماجد علیه رحمة
الملک الواحد در شان ابویزید نقل کردید دیگر مجال گشتن انزری
او با فی محی مانند مزخرفاتی که نسبت با و در السنه و افواه مذکور است
مردود خواهد بود و بعضی فضایل عرضی که جامی سنی در کتاب

نفحات ذکر عوده لا بو الحسین او خواهد بود چنانچه سابقاً از کتاب
نفحات خبر یافت که میگوید که ابو موسی شاگرد وی گوید که بایزید
گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی
رسیدی و این عین زندقه و الحاد است و از یزید صادر نخواهد
شد چه رسد از مثل بایزید بلی دیلمی المعاندین جامی هم که صوفی
و تابع تو دین میشود بهتر از این نخواهد بود و جاعل این اخبار را
از جمله صوفیه سنیان اشرار معدود داشته بم جز من چند ابیات از نهج
در معرض تشنیع و تقبیح در محاوده ... القرین وساء تم نفقا
مقدم
یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی رحمه از طبقه اولی است کنیت
او ابو زکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد
و بیست شهر رسیده ام بدیار علما و حکما و مشایخ هیچ کس ندیدم مانند در
سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرید را در طاعت افکند و
از نجابه بیرون آرد یعنی در غرور افکند و از نجابه بیرون آرد یعنی
در غرور افکند و عجب شود نجید و وقت بود که در شغل افکند یا در
معصیت وی را از آن بنکو بیرون آرد در آن غفلت وی را بخود مشغول کند
و نظاره خوبی بخود ارزانی دارد حقا و نیست هرچه کند و خواهد الله
با نفسی ... و منا سبی ندارند لهذا از اوامر ... و حال که در ...
... که ... باهم ... وی

وی را بسد و ایمن بودن بر حمد و غرور و مکوست که حکم او و ران ندا
و عاقبت خود و او ران نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی کلام میکند
انقوی که دلیر وارد در معصیت وی می روند و میگویند سیغفر لنا
این خود مارا بیامرزند هیچ چیز در گناه بتر از چشم داشتن آن نیست در
حقارت آن منگر در آن نگر که با که میروی یحیی بن معاذ را گفتند قومی اند
که میگویند ما بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اند
اما بدوزخ رسیده اند و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب
و هم وی گفته که زاهدان غریبان دنیا اند و عارفان غریبان آخرت
و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان
در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوست دارد
و هم وی گفته هر که اندوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم
وی گفته که اهل معرفت وحشی اند در زمین با آدمی موانست نکنند
و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال
اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات
بها سنة ثمان و خمسین و مائتین و علامه ثانی والد ماجد مفتی علیه فیوضات
السبحانی در کتاب ابتلاء المشتغلین بعرض حقیقت میفرماید که یحیی بن
معاذ از صوفیه بود و از کثرت زهد او گفته شده است که حذار او

مرد است که صبح بیجاه است یکی بجای بنی و دیگری بجای ولی
و بجهی در خوف عتابی بود که مایوس کرده بود صد یقین را ان علاج
وانلوص این کلمات علی کراب وطب من التقوی خواب وذنوب
بعدد الحصی والتراب ثم طمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران
بغیر شراب ومن کلامه انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
مؤلف گوید که این کلمات ~~...~~ دلالت بر علو شان او دارد ولکن
بخصوص چیزی که دلالت بر تشیع او کند از کلام والده علیه الرحمه
بر نمی آید. سید الطایفه جنید البغدادی قدس سره از طبقه
ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خراز است قواریری و زجاج از ان گویند که پدر وی آبگینه فروختی
وفی التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة
وانما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز. گویند اصل وی از نهاوند است
و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشت مصنف شاگرد شافعی
و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی
و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات
این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری
و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا

المقتدی

المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت
من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با
وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر
شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی
گفته اند از ین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید
ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور و در سنه سبع
و تسعین و مائتین رحلت کرده است کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریه
وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین وقیل سنة تسع وتسعین
ومائتین والله تعالی اعلم. روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد
سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین
بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو
باشد جنید گفت همیشه از ان سخن ترسان بودم تا آنکه روزی در آمدم
و چیزی که محتاج الیه وی بود همراه در آورده بودم گفت بشارت باد ترا که از حضرت
حق سبحانه درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رسانند
جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را
متهم میداشتم و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس

بر وی ام

پیدا شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم کفت
مرا است کوی نداشتی تا ترا نکفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز
سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میکوید جوانی ترسا نزدیک آمد لباس
ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و کفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید کفت
ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و کفتم اسلام آور که وقت
اسلام تو در رسیده است امام یافعی میکوید که مردم می پندارند که جنید را
درین یک کرامت است و من میکویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی
بر کفر آن جوان دوم یکی اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد
آورد جنید را کفتند این علم از کجا میکویی کفت اکر از کجا بودی برسیدی
وی کفته صوفی آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام کفت
که بی تیمار چه بود دیات بی چیزی و بی تیمار بی نکرستن که بنیند و درد ندارد
علما است و هم وی کفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم
فی الوجد و هم وی کفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی
میدان التوحید و هم وی کفته اصرف همک الی الله عز وجل وایاک ان تنظر
بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط عن عین الله
و هم وی کفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام
کفت

کفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید کوید مردمان پندارند
که من شاکرد سری سقطی ام من شاکرد محمد بن علی القصاب ام از وی
پرسیدم که تصوف چیست کفت ندانم لکن خلق کریم ظهر الکریم فی
زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام ٥ شیخ الاسلام کفت که سخنی
ظریف و نیکوست که او کفت ندانم پس کفت خلقی است کریم ظاهر
میکند آنرا کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله نعم
داند که آن خلق چیست ٥ شیخ الاسلام کفته اذا صافی عبد الرضاه
بخالصه وحده من خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت
کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست
بیخودی انکیخته ناسانیده و بغم کوشی آسوده بود از خبر نکند ابیده
و بجان فرا دل نکاران رسانیده سخنی از نو رسته و از دوست نشان
تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدنا سان و از زبان رستنی
نوان • دخولک من باب الهوی ان اردته • یسیر ولکن الخروج عسیر
من لسان کریم از زبانی و چه زبانی از حق ترجمان و بر نامه صحبت عیانی
نه کوینده دانست و نه زبان • سخن همه بکوش شنوند و آن بجان
فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که بجز از حق یاد نیست در آن وقت شنه
عمر حجلا ست از نیکوئی آن و عمر جانبان از آرزوی آن کریمان علی

تشنه

مکان کریم حایلی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه صنع
ان نکوهنده بینی وی مر کرام ✽ نزدیک محقق گویان و صنع سوزان
و ناظر ایشان ✽ شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا
بلیح مجنون رسید وی را گفت مرا نکی بین که این جنون تو از چیست
جواب داد که حبست فی الدنیا فحبست بفراقه جنید را پرسیدند که بلا
چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی را پرسیدند که عافیت
چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شیخ جنید را گفت که
پیران خراسان را چنان یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق است
و دوم دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عامست خاص
محجوب بچیز دیگرست رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة
النعمة ✽ شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دلال است محجوبست
وانکه پاداش جوید بران وانکه از منعم نعمت نگرد هم محجوبست واسطی
گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت
فراخیم امدن و طلب کردن ثواب فضل و منت اسبق را فراموش
کردنست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم
قاتلة ✽ فارس عیسی بغدادی گفته استحلاوة الطاعات والشرک
سواء ✽ شیخ الاسلام گفت که تا از خود نه چیزی خوش نباید و لذت

بیابی

نیابی و نپسند از خود شرک است طاعت بگذار چنانکه فرمانت
بشرط علم و سنت و انگاه از خود مپسند و بوی سپار و نپسند
خود بر روی دیو زن ✽ اذا محاسنی اللاتی اسر بها هی
الذنوب فقل لی کیف اعتذر ✽ سئل الجنید یکون عطاء من
غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون مؤلفه گوید که کتاب
انیس المشتغلین والد علامه علیه الرحمه از این اسم خالی است ولی
از مقامات و از جلالت قدر جنید بضمیمه قاعده سابقه
که در صدر مصباح تحریر یافت ظن قوی حاصل میشود که جنید
باید سنه بنا شد حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس سره
از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهری
از شهرهای فارس وی نه حلاج بوده روزی بدکان حلاجی بود
که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزکار وی
ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یک
سو وی را حلاج نام کردند بواسط و عراق بوده و با جنید و نوری
صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی
مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس
عطا و شبلی و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرآبادی

و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت
گفت ما نمیدانیم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب جمله
متأخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی
از مشایخ متقدمین قدس الله تعالی ارواحهم نیز بعضی طعن اندر دین
وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متأخران سلطان
طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین
منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حالت در عهد وی
در مشرق و مغرب کس چون او نبوده ؛ شیخ الاسلام گفت که من وی را
نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم
شما نیز چنان کنید و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را پذیرد
دوستتر دارم از آنکه رد کند ابو عبد الله خفیف وی را گفته است امام
ربانی اما با هر کسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد
آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی هزار
رکعت نماز میگزارد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز
گزارده بود و شیخ الاسلام گفت که وی را بسبب مسئله الهام بکشتند
و در آن جمع بوده بودی که گفتند این که وی میگوید بغیر نیست و نه
چنان بود شبلی نیز داوری با ایشان بود و گفت اولم ننهک عن العالمین

آن

آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد
و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او
میگفت لیکن دیوانگی مرا رهانید و عقل وی را در افکند و وقتی
در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه
بحق ای حسین چه نقدها کدام چوب و دار است که تو چرب کنی
و آنچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی
تصنیف کرده بود و در توحید و علم صوفیان وی آنرا پنهانی برگرفت
و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند
و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر او گمار که دست
و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند و این همه واقع شد بدعای استاد
وی کذا فی النفحات و علامه ثانی عالم ربانی جامع علوم حقانی علیه
رحمة ربه الباری در کتاب انیس المشتغلین میفرماید که منصور حلاج
روایت شده است که مردی بر دست او توبه کرده پس از آن مرتد شد
پس منصور با نزد گفت که با فهم و هیچ از برای ارتداد تو مگر اینکه سالکرا
کم دیدی پس از وحدت مستوحش گشته رجوع کردی مؤلف گوید
که در کرامات و مقامات منصور بحث نیست ولی در انا الحق گفتن
او اشکالیست که از مطالعه کتب صوفیه مثل گلشن راز نیز بیان

ازقبل وقالست ولی اشبع وحسن او از دلیل بالخصوص بجهة
فقدان کتب تواریخ وقلت بضاعت وکتاب محقق ومعلوم نیست
والله اعلم بحقایق الامور واسرار القلوب والصدور شیخ روز
بهان بقلی قدس الله سره کنیت ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم
الشیرازی سلطان عرفا بوده وبرهان علما وقدوه عشاق در بدایت
حال سفر عراق وحجاز وشام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی
در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است وخرقه
از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سال
به پوشیده است واشتغل بالریاضات الشدیده فی اطراف شیراز
وجبالها کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دایم لا یبکی لو عنه
ولا یرقا دمعه ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یخلو ساعه
من الحنین والزفرات بناوه کل لیله بالبکاء والعویل ویرا ورا
سخنانست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هرکسی
بفهم ان نرسد وان سخنان وبیت شعر انچه ندیدست دو چشم
زمان ♦ وانچه نشنید دو گوش زمین ♦ در کل ما رنگ عود است
ان حبیب و باد در کل ما ان ببین ♦ ویرا مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرایس وشرح شطحیات عربی وفارسی وکتاب الانوار
ذکر

فی کشف الاسرار وغیر ان که تعداد ان طولی دارد در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار اورده است که قوال باید خوب روی بود که
عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب به سه چیز محتاج اند روایح
طیبه ووجه صبیح وصوت ملیح ♦ بعضی گفته اند این قول اجناب
بعزاست زیراکه این چنین کار عارفی را مسلم اید که طهارت قلب او
بکمال رسیده باشد وچشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده
گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرده ووعظ اکثر
که بشیراز در امد ومی رفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را
نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار وبی
اعتبار میگردد ♦ شیخ گفت ای زن حسن بان راضی نیست که تنها و منفرد
باشد او همه ان میخواهد که با عشق قرین باشد حسن وعشق در ازل
عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب را استماع این خبر
وجد وحال عارض شد که بعضی در ان برفتند شیخ ابو الحسن کرد و به
گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم وهنوز
ویرا نمی شناختم در خاطرم امد که من در علم وحال از وی زیاده ام
بر سر من مطلع شد وگفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که
امروز هیچ کسی با روزبهان برابر نیست ووی یگانه زمانه خود است

و بدین معنی اشارت کرده درین شعر شعر درین زمانه منم قاید
صراط الله · ز حد حاوی تا آستانه اقصی · روند کان معارف را کجا
ببینند · که هست منزل جانم با ورای وری · وی صاحب سماع
بوده و در لحن عشق زبان باز اسناد با وی درین معنی سخن گفتند
گفت انی لا اسمع الا من الحق عز وجل فاستعرض ما سمعت من غیره
و گویند که در آخر عمر ویرا فلجی دریافت بعضی از مریدان وی آنکه
با وی بگوید بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن
بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آورد گفت
جزاک الله عن نیتک اندر خانقاه بیرون رو آنجا سگی است
گرگین خسیده آن روغن را بر وی بمال که روزبهان هیچ روغن · و بدان
نیک
حق صنعتی دارد این بند بند از بندهای عشق که خدای تعالی
بر وی نهاده است تا آن زمان که بمیعاد لقای وی برسد
شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر نوبت
با شیخ قران میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت
شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس
بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من
افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ
شنیدم

شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب
جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال برین گونه بود روزی
با یکی از احباب از ایشان گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب
نفحات مکیه رضی الله تعالی عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور
بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش
علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق
الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمیدانست و آن
وجد و صیحاتی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول آن
برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را
چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز
از برای خدای است عز وجل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود را
بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت
نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه لازم گرفت
حال عشق و محبت ویرا با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیا
الله است مغنیه توبه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت محبت آن مغنیه
از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی
رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه

مؤلف گوید که والد علامه علیه الرحمه متعرض این اسم و هم چنین
بعض از اسامی این حال عنبا شد فلهذا این سطر سبق
مجال و اختصار رساله خیر نیز متعرض حال ایشان گردیده مطلب
نفحات قناعت نمود ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعه
وواحد زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو صحب
الشبلی والمرتعش وابا علی الثقفی ورافق ابا الحسن البوشنجی وابا
نصر الصفار النیسابوری وکان حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو
عبد الرحمن سلمی گفت که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت
یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور
وی گفته هرگز دست در جیب نکرده و گره بر چیزی نزده ام و مرا
قفل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان یکون
کمن تمنی ابو عبد الله ختنی گفته که خواجه مشغوف بسخن شیخ چرا
چنین نگفت این به است و هیچ کس چنان نگفته که هر او را طلب باید
اما طالب باید توفی ابو سهل الصعلوکی بنیسابور فی ذی القعده
سنه تسع وستین وثلثمائه وتوفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن
سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع واربعمائه شیخ

الاسلام

الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من یتصدر قبل اوانه فقد تصدی
لهوانه روزی سهل صعلوکی در درویشی گفت که جبه یعنی اهل وی
گفت که در همه قرآن مرا این سخت تر می آید که الله تعالی با موسی
میگوید واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است
برین سخن که وی گفته شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله نام وی
عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطائف
الاشارات و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف
لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع
الآخر سنه خمس وستین واربعمائه صاحب کشف المحجوب گوید که
امام قشیری را از ابتداء حال وی پرسیدم گفت او وقتی سنگی می
بایست از بهر روزن خانه هر سنگ که برمیگرفتم گوهری میشد می
انداختم و این از آن بود که هر دو بنزدیک وی یکسان بود لا بل که
هیچ گوهر خوارتر بود که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت
و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی
کعلة البرسام اوله هذیان وآخره سکون فاذا تمکنت خرست
و هم قشیری گفته است التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء
الاغیار عند وجد قرب الجبار جل ذکره وما اثبته لنفسه سعی اسرف

کنت اخلو بوجهکم ۞ ونغو الهوی فی نقضه الا فی ضاحک امنا زمانا
والعیون قریرة ۞ واصبحت یوما والجفون سوافک مؤلف گوید که
حال سهل الصعلوکی و شیخ ابو القاسم القشیری و همچنین عبد الله
انصاری که خواهد آمد از شیخ و کتب دیگر بغیر ظاهر نیست
و حال بعضی کلمات شیخ ابو القاسم قشیری در رساله قشیریه نیز
ظاهر میگوید و آن عبارت نیست که در آخر مفصل در اول
این رساله تحریر یافت و محتمل که آن دو نفر دیگر هم سنی باشند
و لیکن چون بعضی فواید و داستن نظایف و رسایل ایشان
حال ایشان تحریر پذیر رفت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس الله روحه

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب
مطلق واقع شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بان اشارت رفته
وی از فرزندان ابو منصور متّ الانصاری است و متّ انصاری پسر ابی
ایوب الانصاری است که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و سلم در آن
وقت که بمدینه هجرت کرد و متّ انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة
ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ

باشریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی باشریف گفت که ابو منصور را
بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنرا
رد کرده است شریف گفته است که اگر زن نخواهی ترا پسری آید و چه
پسری چون بهراة آمد و زن خواست و من بزمین آمده ام
در بلخ گفته است که ابو منصور را از بهر پسری آمد چنان هم جامع مقامات
شیخ الاسلام میگوید که این کلمه از وی است که همه بیکبار در ضمن آنست
یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی و هم شیخ الاسلام گفته است
که من بقهندز زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من در روز جمعه
بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین
و ثلثمائه و هم وی گفته من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را
سخن دوست دارم آفتاب بحمل هم در حمل نو بوده است که من زاده ام
هرگاه که بانجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و نبات
و هم وی گفته که بو عاصم مرا و خویشان وی دعوت می کرد کودکی بودی
شدمی وقتی بوی شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا فرا الی
کرد و چیزی برخواند خاتون وی که عجوزی بود محتشم و خداوند
ولایت گفت پسر من بعضی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت
گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود

بعضی از اوراد وی. شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن فتی و پیش
خود دانند اما پرسد. بانو عالیه زنی بوده با شکوه بی شک چنانکه
شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت از کودک را
دیدی در دهری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود. وهم بانو عالیه
گفته که پیر من یعنی خضر گفت که در شهر شما از انصاری زاده ای هفده
ساله نه پدید روا اند که او کیست و نه وی چنان شود که هم در روی زمین
کس از وی مه نبود یا گفت که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال
این بانو عالیه آن بود که دختر کی داشت یك و نیم ساله او را خواست
یعنی حق سبحانه دختر را بگذاشت و حج شد شیخ بو اسامه که شیخ
حرم بود بپذیره وی آمد که عم وی بود و این بانو حجره داشت فرا پیش ان
میشد که مرا چیزی از نوع بعضی از حق تعالی برابر کاغذ نوشت شیخ
الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان نخی کردند گفتند زبان
دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان ما لینی کردند و چون نه
سال شدم املا نوشتم از قاضی ابو منصور و از جارودی و چهارده
ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان ادب خرد بودم
که شعر میگفتم چنانکه یکی از ایشان را از من حسد می آمد وهم وی گفت که پیر
یکی از خوشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من بر بدیهه شعرها

تازی میگفتم وهر چیزی که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی
شعری بگوی بگفتمی تا بدانی آن زمان که از کی خواسته بودی وقتی
آن پیر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید
بلی روی فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه
که این بیت را تازی کند بیت روزی که بشادی گذرد روز آنست
و آن روز که بی دوست بماند تاوان است. من در وقت گفتم شعر
ویوم الفتی ما عاشه فی مسرة. وسایره یوم الشقاء عصیب. دم
الوصل ما رمت السعادة فالذي. تنغص عیش الاکرمین رقیب.
و این مصراع از وی خواستند که تازی مصرع آب آید بجوی که روزی
بوده. گفته بیت عطلنا الماء فی نهر فرجی. کان یعود جمع الماء فیه.
وهم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان بنگودری ابو احمد نام
یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم بیت لابی احمد وجه
نحو اللیل غلامه. وله لحظ غزال الدهش القلب سهامه. وهم وی گفته
که مرا سی هزار بیت شعر تازی بیتاست بر وزن داست برد دست
مردمان و برشت اجزای من. وهم وی گفته است که وقتی قیاس
کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیت بیتی
یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از

شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتفاریق یاد دارم و هم وی گفته
که بامداد دیگاه بغزنین شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس
شدمی مشق بعد وقف بنوشتمی و از بر کردمی چون نماز دیگر
فارغ گشتمی چاشتگاه باز بدرس شدمی و هم روز بنوشتمی و هیچ کار
خود را ببخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روز کار من
هیچ خبر نداشتی بلکه هنوز در باقیئی و بیشتر روز بودی که تا هیچ
نان خشک بر نان دهانم نبودی و هم وی گفته که شب در چراغ حدیث
نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی
و در دهان من مینهادی در میان نوشتن و هم وی گفته است که حق
سبحانه مرا حفظ داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی
و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار و هزار اسناد
و هم وی گفته که آخر من کشته ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه
و سلم هرگز کسی نکشته یک من کاغذ شابوری نادیده که بارها حد
من در کوچه میرفتم و جزوهای حدیث در کنم با نهاده بودم تا نوشتم
و هم وی گفته مرا آن بیت بس که مرا با وی علم امروز چنین بوده است که نه طلب
دنیا بوده که الله تعالی داند که بحضرت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و هم وی گفته که هرگز کار من هیچ کس آن نکرده که من اگر من دستنیر اندام

بعجم

حذ

خود بنهادمی گفتندی که این چیست از حدیث داشتمی و هم وی گفته که من
از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع
و نه صاحب رای و هیچکس را این دست نبود و هم وی گفته که بس
اسنادهای عالی که بگذاشتم و ننوشتم که هر صاحب رایی بود یا
از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه
و نیشابوری قاضی ابی بکر حیری امد با من و از وی حدیث ننوشتم که متکلم
بود و اشعری مذهب اگر چه اسنادهای عالی داشت و هم وی گفته که من
دو تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمار ام اگر من وی را ندیدی دهان
باز نداشتی گردیدی من تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی
هند نرم باز اگفت که عبدالله را بیان داد بکار روی بیامانی می آید

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حامد است
و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابی علی فارمدی است
وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه انه
قال ان الاسماء التسعة و التسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد
فی السلوک غیر واصل وی در اوائل حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم
و تکمیل آن اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و مقدم وی
قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند

در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد چون
نظامیه ایشان غالب شد و درس نظامیه بغداد را بوی تفویض
کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه به بغداد رفت همه اهل عراق شیفته
و فریفته وی شدند قدر وی بلند و منزلت ارجمند یافت بعد از آن
همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و متوجه
حج شد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه حج کذارد و به شام مراجعت نمود
و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا به مصر و مدتی در
اسکندریه بود بعد از آن به شام مراجعت کرد و اعتکاف که خواست آنجا
بود بعد از آن به وطن باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق
خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر
القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب
مشهوره و بعد از آن به نیشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس
گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و به وطن باز گشت و از برای صوفیه بنای
خانقاه کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و تمام اوقات خود را بخیر توزیع
کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که
بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه
یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر

بمسجد الحرام

بمسجد الحرام در آمدم و چیزی از وجد و غرام احوال مرا فرو گرفته بود میخواستم
که بنشینم و بنشینم جایی می طلبیدم که ساعتی استراحتی کنم جماعتی خانه
بعض رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست در
برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا
خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت
که بآن مشهور بود آمد و مصلای خود را بجانب خانه بینداخت و از
جیب خود لوحی بیرون آورد گمان میبرم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها
نوشته بود آن را ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز گذارد و
روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و باز ببوسید و در جیب
نهاد چون من آن را دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه
بودی که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر
دادی از شناعت آنچه میکنند و باین تفکر خواب را از خود دور میکردم
تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب
و بیداری دیدم که عرصه ای بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند
و در دست هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی در آمده اند از حال ایشان
سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته است
و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید و مذاهب را از کتب

و نصح بسیار کرده بعد از آن [illegible] از ابن [illegible] ثبت های
[illegible] العلم

خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند و تصحیح مذاهب و عقاید خود
کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست وی
کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت
رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست
و آن کتابی که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی
دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و بدست وی کتابی
پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند
و هم چنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی
و هر کس مذهب خود میکرد و بر پهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ
شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد
ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان آن
حلقه در آید و آنرا بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنان که پیش
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد و وی را زجر و منع
کرد و جزوها از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت
کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند
پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آنرا دادم و گفتم یا رسول الله
این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است کتاب قواعد العقاید

که غزالی

که غزالی تصنیف کرده است مرا به قراءت آن اذن داد بنشستم و از
اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله
تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب
والعجم والجن والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در
روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت
وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده
بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول
الله صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد و غزالی
دست وی را صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود بر آن می مالید
بعد از آن بنشست رسول صلی الله علیه وسلم بقراءت هیچکس استبشار
ننمود که بقراءت قواعد العقاید من چون از خواب در آمدم بر چشم
من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ
ابی الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه
که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با
موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمه الله
تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعزیر بعض منکران غزالی امر
فرموده و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رضی الله

عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه روح هست نیست نمای است
که کس را بوی راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و عالم
اسیر و بیچارهٔ وی است هر چه بیند آن قالب بیند و قالب از آن
بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست
نمای است که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بلکه بوی
وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود
وی را بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم
این بود و لیکن کسی که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض
یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند
کرد و معیت قیومیت فهم را بعیت بلکه بحقیقت معیت اینست و این نیز هست
نیست نمای است کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را هیچ نبینند و
باز می نمایند و اینجا مثل کرد بادی که در هوا صافی از زمین بر جهد و بر
صورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک
خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محرک
وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را توان دید پس خاک در محرکی
نیست هست نمای است و هوا هست نیست نمای خاک را در مجبوری
و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت هم هوا راست و سلطنت هوا ناپیدا

کرد

کذا فی النفحات و علامه ثانی و عالم ربانی و الواحد بزرگوار
بدل بحر بر عالی مقدار علیه رحمة الملک الغفار و اعطاه جنات تجری
من تحتها الانهار در کتاب ابنیة المشتغلین بوجه خوش و طور دلکش بعرض
حال حجة الاسلام محمد غزالی مسطور را بیان فرموده اند که فارسی
وانا بی است که حجة الاسلام محمد الغزالی صاحب کتاب احیا روایت
شده است که در اواخر عمر رجوع از مذهب اهل سنت نموده و تشیع
اختیار فرموده جهت مناظره که میان او و میان مرتضی واقع شده و
بعضی این خبر را تکذیب کرده اند زیرا که غزالی عصر مرتضی را ادراک
نکرده بود و در تصحیح مطلب گفته شده است که احتمال دارد که این
مناظره با ابن مرتضی بوده مرتضی باشد والله اعلم و در کتب شده است
که مؤید الملک وزیر طلب کرد غزالی را از طوس به بغداد پس غزالی
در جواب نوشت اما بعد متع الله المسلمین ببقائک انک تطلبنی من حضیض
خراب الطوس الی اوج دار السلام بغداد فالواجب علی ان ادعوک الی الترقی
من حضیض البشریة الی اوج الملکیة ایها الملک الطریق الی الله من بغداد و
من الطوس واحد لکن المسافة مبنی اوج الانسانی الحضیض الحیوانی بعید
وقد طلبتنی الی سفر العراق ولا شک انی فی سفر العراق اذ بعضی الی سفر
العراق اذ رضی ایها الملک انی وصلت الی بغداد ثم جائنی رسول نجی ید علی

وانچه نوشته بنمودن
مضمون غالباً کتاب لغت بعضی
کلمات از اغلاط
مقام بیان نموده
و بیان بعضی عبارت را
جهت ضرورت
و بعضی مصالح تعبیر
بعربی ادا نموده
والله اعلم است

البر البین الواجب ان نطلب لک ح ملدس فافرض ان هذا الیوم ذلک الیوم
ودع هذا الفقیر بعینه اما بعد از حمد و صلوة ممتنع و بهره مند فرماید
خداوند عالم مسلمین را بیقاء تو بدرستی که تو طلب میکنی مرا از حضیض
خراب طوس بسوی اوج دار السلام بغداد و واجب بر من این است
که تو را بسوی ترقی کردن از حضیض و پستی بشریت و اسفل
السافلین بهیمیت بسوی اوج و بلندی ملکیت و روحانیت که اعلی
النهایات کمالات و مرقات انسانی است ای پادشاه راه بسوی
خدا از بغداد و از طوس یکیست که عبارت از مجاهدات نفسانی
و بلندی و تذکیه روحانیست و لحذا اوامر و ترک نواهی مواظبت و
محافظت اداب شریعت مقدسه سید المرسلین علیه و آله الطاهرین
سلام الله رب العالمین الی یوم الدین لکن مسافت و دوری میان
اوج انسانی بسوی حضیض حیوانی بعید و دور است با این معنی که بواسطه
بعد مسافت بینهما بواسطه انچه وصول محصلا علی که قرب الی الله است
غایت سعی و بذل الجهد در ترقی از حضیض حیوانی باوج انسانی
که عبارت از مرتبه روحانی و درجه ملکی است که غایت آمال عارفین
واجب و لازم و همین معیار در باب و کافی در تعلیم و ارشادات
پس تو را همین کافی و وافی و آن صحبت من غنی و بی نیازی و تحقیق

که طل

که طلب کرده مرا بسوی سفر عراق و شکی نیست که من در سفر فراق
از دنیا بسوی عقبی نزدیک ترم بسوی سفر عراق چه عمر بنهایت
رسیده و قوی مضمحل و فتر و موی سیاه سفید گشته نظم
کن شد و بوی تیری در کمان شرق یمانی بجنب کرد تا مدان سواد
ای پادشاه فرض کن که من بغداد رسیدم پس از ان رسول
فرستاده خدا امام امر او کجا اند بسوی پرورد کار عالمیان ایا واجب
نیست که طلب کنی دو بین هنگام از برای خود معلم و مددسی پس فرض
کنید که تا امروز همان روز است که خواهم مرد و اگذار این فقیر را و
دست از این فقیر بردار و روایت شده است که برادر حجة الاسلام
احمد نام گفت شنیده ام که تو از مذهب خود که سنی باشد برگشته
و شیعه شده جهت مناظره که با مرتضی کرده و این از تو در غایت
تعجب است پس شیخ الاسلام مذکور گفت که بلکه تعجب از من است که
اختیار کردم این مذهب را که سنی باشد در این مدت و بری برادر
خود این بیت خواند دو سنیم ما و حق ایمان کرد و رفت میوکر را
مسلمان کرد و رفت پس از ان برادر خود تا دو روز مناظره کرد
پس از ان نختانجی ارخه بو سته بسیار منکر و منحرف از ابو حنیفه بود
و طعن بر او میبود و بسیار اظهار جهل او مینمود پس از این جهت بعض

وانا ادعو للخلق مرابک طاهر
موی سیه شد سفید

حجة م

حجة الاسلام شیخ محمد مذکور م

علمای حنفیه در زمان سلطان محمود اراده کرد که فتوی بقتل محمد
ملکور داده باشد و نتوانست و نقل شده است از کتاب شیطان او
که در آن کتاب باین عبارت میگوید که واما میزان الرای والقیاس
فحاشی الله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان ومن زعم من اصحابی
ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه
صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل یعنی ترازوی رای و قیاس که ترازوی
عامه حنفیه لان ما لاسنه او دلیل استنباط احکام قرار داده اند
پناه بخدا که اعتصام و تمسک بآن بجویم پس بدرستیکه
این ترازو ترازوی شیطانست و عاقل احکام الهی را چون سنیان نمی
بابن ترازو نمی سنجد چه اهل سنت قیاس را حجت میدانند و شیعه حجت
نمیدانند الا منصوص العلة را چنانچه گفته شده است که و لیس منهم هنا
القیاس لان فی مذهبنا لا نقایس و کسیکه از یاران من یعنی کسانی که
و منسوبان من یا همگنان من در علم گمان کرده است که این ترازو ترازوی
معرفت پس بخدا الحکیم خداوند عالم را اینکه کفایت و محافظت کند
مرا از شر او در دین پس بدرستیکه او دوستی است نادان و این عقاید
که میزان رای و قیاس باشد شر بیش از دشمن دانا و گفته است
در کتاب احیاء شیخ الاسلام محمد غزالی که ان هذه المسئلة منشأ
در صحبت امامت م

التعصبات

التعصبات والمعرض عن الخوض فیها ان اصاب فکیف اذا اخطأ
لکن لما جری الرسم باختلاف المعتقدات بین ایرادنا ان نسلک المنهج
المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدیدة النفار یعنی بدرستی
که این مسئله باعث تعصب که مسئله امامت باشد منشأ تعصبات
و از لو عصبیت و حمیت در دین بر میخیزد و اعراض شده است از خواص
من انفرد و فرق در آن مسئله و بحذر ان اگر چه فکر صواب و بحذر
حجاب بد پس چگونه که هرگاه خطا و ناصواب باشد و این اعراض از این
مسئله بالجمله غایة وضوح مذهب حق است چه براهین قاطعه و
دلایل ساطعه بلکه بر فی الجمله توجه و از روی شعور و انصاف
لایح و هویداست که خلافت بلافصل حق علی مرتضی علیه سلام الله
رب الارض و السماست نه حق خلفای ثلث علیهم اللعنة است که
بدعتها در دین گذارده اند و مرتبه [illegible] کشف خود بو شاید بد
و با آنکه اعراض از فرق و رفق [illegible] این مسئله و بحذر ان از راه نفسه و خوف
اذیت و اهانت خصم است چه شیخ الاسلام محمد غزالی اگر چه شیعه بود
ولی از اقارب و اتباع خود بد کیشی می نمود و با آنکه اعراض از این
مسئله حجت است که [illegible] غرض ان بر بعضی مسلمین دغدغه
روی دهد و خیالی کنند که خلاف در این مسئله بی علت میشود و سبب

النقاد ل

ظلم و بیداد م

حجت م

خوفی [illegible] م
ددم

وما هذی دارد شیوه و دین مبین تشکیک و تردیدی کند و لکن
بلغه ابن حجر رسم و قاعده باختتام معتقدات باین مسئله جاری
شده است اراده کردیم اینکه بر بیمیم و طی کنیم طریقه که عادت برآن
جاری شده است که عبارت باشد از اختتام معتقدات بمسئله
امامت و این جهت است که دلها از طریق مخالف رسم و قاعده
صابوا با و نفرت و لفظ آخر را که معنی شد عمدا نم که نفار است
یا نفاد است یا نقاد و بالجمله همینکه مراد معلوم شد خواه لفظ حقیقی
باشد و خواه مجاز باشد والله اعلم و بعض در کتاب سر العالمین که او در اواید
اواخر عمر خود تصنیف کرده است میگوید بعد از اینکه ذکر امر خلافت
و اختلاف در این مسئله کرده است باین عبارت گفته است که لکن
اسفرت الحجة وجهها واجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته علیه السلام
یوم غدیر خم باتفاق الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه
فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
هذا رضا و تسلیم و تحکیم ثم بعد هذا غلب الاهواء لحب الریاسة وحمل
عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهواء فی قعقعة الرایات واشتباك
ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کأس الهوی فعادوا الی الخلاف
الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون

خطبة

ولاریب

ولا ریب فی ان الاول والثانی قد اختالوا فی امر الخلافة واوقع الشبهة
بین المسلمین وکانوا قریبی العهد بالاسلام واکثرهم جهال لا علم لهم
ولا ذکاء وکثیر منهم منافقون فاوقعوا الشبهة بین المسلمین و
وضعوا الاحادیث الموضوعة وادعوا ابا هریرة انهم سمعوها من رسول
الله ص وقالوا ان الرسول ص وان نص علیه الا انه شهد بانه
انا سمعنا منه ص عزله وقد قال ص نحن اهل بیت اکرمنا الله ولم یرض
لنا ان یجتمع فینا النبوة والخلافة فحملوا الناس علی بیعتهم طوعا وکرها
لحسن ظنهم بهم ثم فی زمان الخلفاء الامویة والعباسیة قد اکثروا من
وضع الاحادیث الکاذبة فی مدح الخلفاء الثلثة وفی ترویج مذاهبهم
الکاسدة لتشیید ملکهم ودولتهم فجاء من جاء بعدهم فرأوا هناك
اخبارا کثیرة لتبعوا سلفهم لحسن ظنهم بهم واعتقدوا مضمون
تلك الاخبار وصارت الشبهة حجة لطول المدة وقد اکثر الخلفاء
من بذل الاموال لترویج مذهبهم و وضع الاحادیث فی ائمتهم وقد
روی ان عائشة کانت جالسة فی غرفة لها اذ رأت ابا هریرة علی
بغلة مثمنة فقالت وصل ابو هریرة حتی بلغ هذه المرتبة وتلك العظمة
والابهة ولما سمع ابو هریرة کلامها توجه نحوها وقال یا اماه اسکتی
فانی قد وضعت اربعمائة حدیث کذبا فی مدح ابیك ابی بکر حتی وصلت

ثم ص

فلتبعوا

الی هذه المرتبة وجعل هذه الدولة فسکت عائشه و حاصل
معنی آنست که ظاهر کردن حجیت امامت حضرت امیر مؤمنان و
مولای متقیان علیه سلام الله الملک المنان روی خود را
و از جمله آنست که اجماع و اتفاق کرده اند جماعتها و گروهها
از شیعه و سنی بر صدور و وقوع متن حدیث از خطبه کردن
و بیان فرمودن رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر
بر روی جهازهای شتر که بجای منبر بر روی هم چیده بودند
در روز غدیر خم و آن روزی بود که در حجة الوداع بعد از
آنکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور باظهار ولایت
و خلافت علی مرتضی علیه السلام گشته بود و از کید منافقین
بی دین در اظهار آن اندیشه می نمود پس در آن روز حضرت
رب العالمین بآیه الروح الامین تأکید و مبالغه در تبلیغ
و اظهار این معنی فرمود باین کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
الآیه و این اتفاق اجماع جماعتها و گروهها از سنی و شیعه
باتفاق جمیع ایشانست و از حدیثها اینست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرمود که کسیکه من

(حاشیه: و دمیلهم — آن حدیث را یا حدیثیکه از خطبهای — من ربک — بعد از مراجعت ... بر منبر ...)

آقا و بزرگ او در امر دین و دنیا باشم که عبارت از مولی باشد
پس علی در حق او هم چنین آقا و بزرگ است و این صریح در نصب
حضرت امیر است بلا فصل نه خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و در کتب
کلامیه اصحاب و غیر کتب کلامیه ایشان و در تبصرة المسترشدین
علامه ثانی والد ماجد متقی علیه الرحمه حدیث مذکور چنین
مسطور است که من کنت مولاه هذا علی مولاه یعنی هر که من آقای
او باشم پس این علی آقای اوست و این درست تر و به شهرت است
زیرا که مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت امیر را در روز غدیر خم
گرفته بالای جهازهای شتر که منبر ساخته بود بلند کرد و او را بخلق
نموده اشاره بآنجناب میفرمود و میفرمود که من کنت مولاه هذا
علی مولاه و بنوعی حضرت را بالا برده بود که بیاض زیر بغل آنجناب
بر حضار نمودار بود از برای آنکه دیگر جای عذر در دین نماند
و دین را مضمحل ندارند و مع هذا جماعتی بی دین خدا ناشناس
ادعای خلافت کردند و خلق را بجبر و زور بخود خواندند فلعنهم
الله اجمعین ابد الآبدین و دهر الداهرین و بالجمله پس از آنکه
حضرت ثنا خطبه فرموده فارغ شدند عمر علیه اللعنه عرض کرد
به به و افتخار برای صاحب محاسن و نیکوئی هر آینه بتحقیق که

(حاشیه: که در امامت تصنیف فرموده اند و مشتمل بر ... طرایف و ظرایف است)

صبح کردی تو برا فائی بر تو و امائی بر هر مرد مؤمن و زن مؤمنه
پس قول عمر و تقویه او باین کلام رضا و تسلیم داشتن و کلاه از سر
برداشتن و اعتراف کردن بر ولایت آنجناب بود پس بعد از این
حدیث و وقوع این امر و بعد از وفات رسول خدا ص بهجب ریاست
و بزرگی و منصب غلبه کرد و هیجان نمود هواها و هوسها و حمل
کرده شد عمود و ستون خلافت بر دوش غیر محق و هم چنین
محمل شد بدبینه های بی دوا و حال آنکه خفقان و مرض هوا
و هوس و بر افراختن علمها و اختلالها و بلندی مرتبه و دولت
کبری بود باشاه خداوند عالمیان ایشان را از کاسه هوا و هوس
اخیر مسخند پس بر کشتند خلفاء ثلث بدعوی خلافت دعوی خلافت
اول که زمان جاهلیت باشد چه این جماعت قبل از عهد
رسول خدا که زمان جاهلیت باشد متدین بدینی نبودند پس
دین را در وقت سیر انداختند و خریدند متاع زمام دین را بمبلغ
کمی پس بد است این خریداری و شکی نیست در اینکه اول و ثانی
که ابابکر و عمر باشد بتحقیق که حیله کردند در غصب منصب خلافت
و شبهه در میان مسلمین انداختند و مردم قریب العهد باسلام و
جدید الاسلام بودند و اکثر ایشان جاهل و نادان بودند و ذکاوت

و محکم ساختن امر خلافت انجناب بود که باز از آن باعتراف خود در میان خلق رها و مفتضح گردم

مسموم

زیرکی

زیرکی نداشتند و بسیاری از ایشان هم منافق بودند پس آن گروه
خدا نشناس شبهه در میان مسلمانان انداختند و امر را بر ایشان
مشتبه ساختند و اختراع کردند احادیث دروغ را و قسم خوردند
بخدا اینکه ایشان شنیده اند این احادیث را از رسول خدا ص
و گفتند اینکه رسول ص اگر چه نصب کرد علی ع بخلافت در روز
غدیر خم ملکی اینکه بدرستیکه شاهد مطلب خدا را که بدرستیکه ما
شنیدیم از آنجناب ص که عزل کرد آنحضرت ع را و فرمود که ما اهل خانواده ام
بیتی هستیم که گرامی داشته است ما را خدا تعالی و برگزیده و پسندیده
نداشته است برای ما اینکه جمع شود در ما نبوت و خلافت و تعجب است
از حماقت و غباوت اهل آن زمان که نیافتند که این دلیل بر خطا و
ادعای جهل رسول خدا است العیاذ بالله چه هرگاه نصب فرموده
آنجناب را عزل در این صورت راه ندارد و دلیل بر خطاء در نصب است
خصوصاً با امر بالغ حضرت رب العالمین و امر کریمه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس الآیه در روز بسیار گرم که تخم می پخت با جمع بودن هفتاد
هزار کس از مهاجرین و انصار و منبر ساختن جهاز شتر و عنودن حضرت را
بخلق و بالجمله بانواع حیل از روی اختیار و اجبار بیعت بر دوش مردم

کذاردند جهت حسن ظنی که بصحبت رسول ص بایشان داشتند پس
ازان در زمان خلفای امویه و عباسیه بسیاران وضع احادیث
کاذبه کردند در مدح خلفاء ثلثه و در رواج دادن مذاهب
باطله خود از برای محکم کردن امر مملکت و دولتشان پس آمدند
کسانی که آمدند بعد از ایشان پس دیدند در دین این اخبار
پس متابعت کردند پیشینیان خود را بجهت حسن ظنی که با ایشان
داشتند و اعتقاد کردند مضمون این اخبار را و بغیر صحت شد
بجهت طول مدت باینمعنی که چون امری که امر خلافت باشد چون
مشتبه کرده بودند بر خلق و در زمان طولی باین مذهب و اعتقاد
باطل بودند کسانی که بعد از ایشان بوجود آمدند چنین پنداشتند
که پیشینیان ایشان بر حق و مذهب حق بودند و متابعت کردند پیشینیان
خود را و بتحقیق که بسیار خلفا بذل مال کردند بجهت رواج مذهب
خود وضع کردن و ساختن احادیث در حق پیشوایان خود و
بتحقیق که روایت شده است که عایشه روزی در غرفه خود نشسته
بود پس ابوهریره را دید بر فالوجی سوار است پس عایشه گفت
که ابوهریره کیست که باین مرتبه عظمت و جلال رسید چون ابو
هریره کلام عایشه را شنید آمد پیش او و گفت ای مادر ساکت شو

امویه و عباسیه م

زبی م

پس

پس بدرستیکه من چهار صد حدیث دروغ جعل کردم در مدح ابوبکر
پدرت تا اینکه رسیدی باین مرتبه و جمع کردی این دولت را پس
ساکت شد عایشه و نیز روایت شده است که عمر روزی با ابابکر
گفت که ما ساکت کردیم جمیع مردم را و زبان ایشان را بریدیم از تنقیص
دادن خود بزرنگی و حسن تدبیر و بنی هاشم را بعقوبت سب محتاج
کردیم بغصب کردن باغ فدك و گرفتن آن از ایشان و گمان نداشتیم
که علی ع اینقدر مخذول و منکوب بگردد و حال مردم می آیند پیش ما
و رجوع بما می کنند از اطراف و اکناف جهت پرسیدن و یاد گرفتن
مسائل پس هرگاه فتوی بدهیم ایشان را بآن چیزی که فتوی میدهد او
علی ع ظاهر میشود بر مردم که ما در مسائل تابع و محتاجیم بآنجناب
و او اعلم و داناتر از ماست و چه بسی مناسب و موافق تدبیر است
که مخالفت کنیم او را در مسائل و بدعت کنیم بقدر امکان امور و احکام
تازه و از این جهت تغییر دادند بسیار از احکام رسول خدا ص و داخل
کردند در آن احکام بنی امیه احکامی که از آن احکام نبود و هیچ وجه درست
نمی آمد و موافق قواعد کتاب خدا و رسول خدا نبود و اهل شهرها
متابعت میکردند ایشان را و فرا میگرفتند احکام را از ایشان پس باطل
و تدبر کردند بسیار از صحابه در این امر شنیع و یافتند بطلان خلافت

سنت م

ایشان وجود گمراهی ایشان احتراز کنند بیاری از ایشان
بسوی امیر المؤمنین رضه و پشیمان شدند بر کرده خود که متابعت ابلیس
و عمر باشند و آگاه کردند مردم را بر گمراهی قوم ضد الله شناس مؤلف
گوید که از چندین موضع از کلام نفحات و کلام والد ماجد علیه
رحمة الملک الواحد و کلام حجة الاسلام غزالی نهایت رفعت
شأن و تفوق بر همگنان خود ظاهر میگردد و هم چنین از شیع
بزرگوار بنص صریح والد علامه علیه الرحمه و مواضع عدیده از کتب
حجة الاسلام کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و باهر است (چنانچه گذشت)
بلکه از کلمات آن عالم مفید ظاهر میشود که آن کلینی شیعه است
و غایت اغراض مدلل آن نیز فرموده است فعلیه الرحمة والرضوان
و روح و ریحان و عجب است از عبد الرحمن جامی که چگونه او را
در کتاب خود ذکر نموده پس معلوم گردید که کلامی که در صدد اصلاح
سابقا بحریر پذیرفت صدق و حق است و مجال انکار و موجب
نقار نیست والله الموفق والمعین عین القضاة همدانی
قدس الله تعالی سره کنیت و نام وی ابی الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی است
و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است
و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی

از مصنفات

از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی
کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است
و از وی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی
و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله
رساله عینیه است که شیخ بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت
و روانی و سلاست نیز آن گفت که از آن نظیری نیست عین القضاة
در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آن که از گفت و گوی
علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال
نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن
حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم
اثر العمی لا ریب و دا باب و ارتج هذا مربع الاحتجاب و نزدیک
بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار
نمایم و مدت یک سال در بین بماندم ناگاه سیدی و مولای الشیخ
الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی
بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست
روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی
نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن

چیزی اگر چنانچه عمر نوح یابم و در پی طلب آنی سازم هیچ نکرده
باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد
که روی وی را در آن نه بینم و هر نفسی که استغراق من در آن نیز ابد
بر من مبارک مباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمهٔ شهر
ما حاضر بودند در خانقاه مقدم صوفی پیر مار قص میکردیم و بو سعید
ترمذی بیتکی میگفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد غزالی را
دیدم قدس سره روحه که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین
بود و نشان میداد بوسعید گفت مرگ آرزوست من گفتم بمیر
در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون مرده را
زنده را مرده میکنی مرده را زنده نیز توانی کرد گفتم مرده کیست
گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت
زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب میبینی بجز
از حق تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا
که گفت قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ مجازی میدان حقیقتش آن باشد
که اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا راه نمودن محمد صلی الله علیه و سلم
مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء و
یهدی من یشاء حقیقت میدان کریم که خلق را اضلال ابلیس نمیکند

ابلیس را

ابلیس را بدین صفت که آفرید مکر موسی علیه السلام از حق این
میگفت إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ نظم همه جور من از بلغاریانست ؛ که
مادام همی باید کشیدن ؛ گنه بلغاریان را نیز هم نیست ؛ بگویم
گر تو نتوانی شنیدن ؛ همی آن فتنه کازان بلغار ؛ ز بهر پرده مردم
دریدن ؛ لب و دندان آن خوبان چون ماه ؛ بدین خوبی نبایست
آفریدن شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و گفته
اند که وی را کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی
فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا
الطامة ولقبوه بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه
فمن یوثق بهم وقال بعضهم هو محمد و بفتح الباء الموحدة ای هو نجم
الکبراء جمع کبیر للکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی
رحمه الله تعالی وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات
وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی
بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ را حالتی قوی داشت
نظر شیخ بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ

پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد
نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند • روزی شیخ
با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود
ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته
پیش شیخ فرود آورد • روزی حضور و تقریر اصحاب کهف میرفت
شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله علیه که یکی از مریدان شیخ
بود بخاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که صحبت وی
در سگ اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر
خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال
می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر
و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر
بر زمین میمالید تا آورده اند که هر کجا می رفت و میرفت قریب بپنجاه
و شصت سگ گرد او بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی
بمرد • شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند
شیخ در بنوبه یکی از شاگردان محیی السنه که سندی عالی داشت
کتاب شرح السنه صحیح اند ودو شیخ در آمد که وی را می شناخت
امام مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائت

نماند

نماند پرسید که این چه گریست گفتند که این بابا فرج تبریزی است
که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب فرمود
بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت
بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا
فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت رسیدند درون
رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنان که بدرگاه خداوند
تعالی می روند می توانند آمد که در آیند شیخ گفت چون از نظر
بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم هر چه پوشیده بود
بیرون آوردم و دست بر سینه خادم استاد و اصحاب موافقت کردند
پس پیش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر
شد و عظمتی در صورت وی پدید آمد و چون قرص آفتاب درفشان گشت
و جامه که پوشیده بود بروی تنگ شد چون بعد از ساعتی
بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت
ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوی حال
بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون
از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است
بدو سه روز از آن بخوان و دیگر تو دانی چون باسر درس رفتم بابا

آمدیم

فرج را دیدم که درآمد و گفت دی روز هزار منزل از علم الیقین
بگذشتی امروز باز با سر علم میروی من ترک درس کردم و بریاضت
و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نمودن گرفت
گفتم که حیف باشد که آن فوت شود آغاز می نوشتم باز فرج را دیدم
که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش می دهد این سخنان
منویس دوات و قلم بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال
سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین
علاء الدوله را قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل کرده است که
شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و
شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی هم از
آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در آن گشتی
شبی رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست
کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلعم علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که
ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمدم در
معنی این تعبیر این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید
کرد و در طلب شد مسافرت و هر کس که میرسید ارادت
میکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچ کس فرو نمی آمد و چون

مرا

بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و
هیچ کس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید
که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای
دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم کسی گفت اینجا خانقاهی
هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفت نام او چیست گفت
شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه
مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز
کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نرسیدی
که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل
مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع
ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و
مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی بنگ مرا بگردانید و بر روی
دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال الحال افتاد چون بخود آمدم خود را
تن درست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت
حاصل شد روزی دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و
بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر
شد و علم را فرو داشتم ترشحی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی

و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت
برخیز و سفر کن که ترا به عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ
مرا از خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار
و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد
شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت شیخ روزبهان
که این هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد و برخواستم و بمصر
رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او هم
در مراقبه بودند هیچ کس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می
سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندکی و
وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در این قدر آب وضو
جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی
من افشاند چون آب بروی من رسید در من بیخودی پیدا شد و من
بر پای بودم منتظر آن که شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان
بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ
ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و باتش می اندازند و برین رهگذر
آتش تپه ایست و شخصی بر سر آن تپه نشسته است و هر که میگوید
که من

که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند
ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق
بوی دارم مرا رها کردند من بر تپه بالا رفتم دیدم که شیخ روز
بهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای
من زد چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و گفت بیش ازین
اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ سلام
نماز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت
نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری
از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار
و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری
میفرست تا زر خالص میگردانیم و باز بتو میفرستیم از آنجا بخدمت
شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد وی را امر فرمود
که بخوارزم رو وی میگفت آنجا مردمان عجب اند
و این طریق و مشاهده را در قیامت منکر اند گفت برو و باک
مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کرد و اینجا و مریدان
بسیار بوی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تاتار
بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت

بوده‌اند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفار تاتار
پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند شیخ
بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی
لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود
روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب
خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع
نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی
کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که
این قضاییست مبرم دعا دفع آن نمی‌تواند کرد پس اصحاب التماس
کردند که چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با
اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند
دور نمی‌نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن
نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار
بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا
علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقه خود را
پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را
از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد

چون

چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن
غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند تیری بر سینه
مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند
که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس
نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی را
ببریدند و بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس الله سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود
بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است شعر ما از آن محتشمانیم که ساغر
گیرند • نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند • بیکی دست می خالص
ایمان نوشند • بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند • وکانت شهادته
قدس الله تعالی روحه فی شهور سنة ثمان عشرة وستمائة حضرت
شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند اما چندی از ایشان یگانه جهان
و مقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ
سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
جمال الدین کیلی و مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین
رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله ارواحهم

کیلی خ ل
کذا فی النفحات

مؤلف گوید که والد ماجد علیه رحمة الملک الواحد حکایت
شیخ نجم الدین کبری را مطابق آنچه در نفحات مذکور شد از آنجا
که حضرت شیخ اسمعیل کرد تا آنجا که او را کشتند و صوفی سر
کافر دانند شناورها کردند و بریدند در کتاب ابنی الشغلبی
(مناسب مقام) بعربی ذکر فرموده اند بعد از آن آنچه میفرماید که نیز بر هم کهف
طمع کنند ها دارند: در آن دستی این گونه اسپنان ببین: شعر
کافر سوی آن عارض زلف نگارم ببیند: مؤمن سوی آن عارض
بادم ببیند: در کفر میاویز و در ایمان منگر: تا عزت یار لی مقدار ببینی:
والمراد بالزلف هی الممکن فی اصطلاحهم وبالوجه والعارض هو
الواجب وجه التشبیه ان الزلف دائما منغمر فی غیره محتاج کالممکن محتاج
مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله سره ولادت حضرت
مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمائه
میگویند که بر حضرت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال
غیبی یعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب
عزت اند ظاهر می شده است و متمثل میگشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که مولانا جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله
بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر میکردند

یکی

یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام
جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران
دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما
قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان
غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی دگرگون
شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن
میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد
آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز
فریاد و فغان شما برآمد بازم بدین جایگاه فرود آوردند و گویند که
در آن سن در هر سه چهار روز یک بار افطار میکرد و گویند که
در آن وقت که بمکه میرفته اند در نشابور بصحبت شیخ فرید الدین
عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود و آنرا پیوسته
با خود می داشته حضرت مولوی میفرموده است که من این جسم
نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشی ام
که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را
یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم
در حضرت مولوی گفتند فلانی میگوید که دل و جان بخدمت ملازمست

فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند اوان
چنان دلجا نزاران کجا باشد که در خدمت مردان باشد بعد از آن
روی سوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیاء حق زانو
بزانو باید نشستن که آن قرب اثرهای عظیم است شعر یکی
لحظه از و دوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر
حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید
و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه باسمان نرسد
اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد و همچنین اگر
کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد
که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا
برهد و سبکبار گردد که نجا المخفون وهلک المثقلون
یکی از ابناء دنیا پیش حضرت مولوی عذر خواهی میکرد که در
خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران
از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب
غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی بر این عالم است
هر دمی که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ
که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی

هیچ

هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است از مردانست که آن بنجا بیند
کسی زبجلد و جان مردان باشد که سخن بنجا بیند باز بنجاند
مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده
اما با حضرت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا
گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب
غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی از
نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از
مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار
بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته
اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان
بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این
نیز که تو میگویی یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته است که مرا این سخن او خوش آمده است
حضرت مولوی همواره از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز
چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی
که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر ما میماند صلی الله علیه وسلم
و اگر گفتی ما لا بد مطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتی از این خانه

بوی فرعون می آید و کویند در مجلس وی هرکز شمع برنکردندی
الا بنا در بعضی اوقات چراغ کفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک
روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین اوحدی کرمانی
رحمه الله نقل میکردند که مردی شاهد باز بود اما پاک باز بود
و کاری ناشایست نمیکرد فرمود کاشکی کردی و کذشتی
بیت ای برادر بی نهایت درکهیست ** بر هر انچه میرسی مکذر مایست
روزی میفرمود که اواز رباب صریر باب بهشتست
که ما میشنویم منکری کفت ما نیز همان اواز می شنویم اواز باز
شدن آن در نیست و انچه وی می شنود اواز فراز شدن و فرموده
است که کسی بخلوت درویشی درامد کفت چرا تنها نشسته کفت
ایندم تنها شدم که تو امدی مرا از حق مانع امدی جماعتی از خدمت
مولوی التماس امامت کردند و حضرت شیخ صدر الدین قونوی
در انجا حاضر بود کفت ما مردم ابدالیم هر جا که میرسیم می نشینیم
و مجردیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ
صدر الدین اشارت کردند تا امام شد فرمود من صلی خلف امام تقی
فکانما صلی خلف نبی حضرت مولانا در سماع بود درویشی را در
خاطر کذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع

[illegible]

این

این رباعی خواند رباعی الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ** الفقر
شفاء و سوی الفقر مرض ** العالم کله خداع و غرور ** و الفقر
من العالم سر و غرض ** از وی پرسیدند که درویش کناه کند
کفت مکر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را
کناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا
غیر ابناء الجنس و کفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس
الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته انست
که اصلا با مردم بیکانه صحبت نتواند داشتن و اکر ناکاه در صحبت
بیکانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و
اسیر در زندان ** و در مرض اخیر با اصحاب کفته است که از رفتن
من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال
بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد
در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را مدد
باشم در هر لباسی که باشم ** دیکری فرمود که در عالم ما را دو تعلق است
یکی ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم
و عالم تجرید و تفرید روی نماید ان تعلق نیز از ان شما خواهد
بودن ** حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد

فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا و رفع درجات باشد امید است
که صحت باشد حضرت مولانا جان عالم باد فرمود که بعد
از این شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق
می‌خواهید از شعر بیش نمانده است نمیخواهید که نور بنور می‌پیوندد
شعر من شدم عریان ز تن او از خیال ❊ می‌خرامم در نهایات
الوصال ❊ شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این
غزل فرمود غ چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم نشین دارم
و حضرت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم
بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة
الکلام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام
و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک
مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام و خیر
الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل و الحمد لله وحده
سوال کردند که خلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی
حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهارم بار
گفتند نسبت بسلطان ولد چه فرمایند فرمود که وی پهلوانست
حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما را

که گزارد

که گزارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما از پی ما می‌کشند
و مولانا شمس الدین از جانب چپ اند با فوت ما اجیبوا داعی الله فاجا
رفتنی است توفی قدس الله سره العزیز روحه وقت غروب الشمس
خامس جمادی الآخری سنه اثنتین و سبعین و ستمائة ۵ از شیخ
مؤید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدر الدین دوستان
حضرت مولوی چه میگفت گفت والله روزی بالخواص یاران مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید
فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا میرفت
آنحضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه
این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی خوان
سالار فقر محمدی اوست ❊ بعد از آن شیخ مؤید گفت من نیز از جمله
نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند شعر لو کان فینا للالوهة
صورة هی انت لا اکذب و لا اتردد کذا فی النفحات و والد ماجد
علیه رحمة الملک الواحد در کتاب انیس المشتاقین بعض آنچه در
عبارت نفحات گذشت بعینه ذکر فرموده اند و نسبت بعضی عرفا داده
اند بی آنکه تعیین شخص فرموده باشد شیخ کمال الدین عبد
الرزاق کاشی رحمه الله تعالی و هو مرید نور الدین عبد الصمد نطنزی است

جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و برا مصنفات بسیار است
چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص
الحکم و شرح منازل السایرین و غیر آن از رسایل با شیخ رکن الدین
علاء الدوله معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت
وجود مخالفات و مباحثات واقع شده است و در آن معنی بیکدیگر
مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ
کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده
و بر آن معنی علو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شأن
شیخ محی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است
که او را مردی عظیم الشأن میداند در معارف اما میفرماید که در این
سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد
وی گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است و از این عجب
نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه
بر این مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را با شیخ خود عرضه داشت
کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل
بر این رسوائی سخن کسی نگفته است و چون نیک باز شکافی مذهب
طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری از این عقیده و در نفی و ابطال این

سخنان

سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق
رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ
از آن جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارات ایشان نقل کرده میشود
مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله مداد تأیید و توفیق و انوار
توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا
الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة
مقیم سرادقات الجلال مقیم استار الجمال علاء الحق والدین غوث
الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا
باخلاق الله متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید
که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تمام نبرده باشد لیکن
چون کتاب عروه مطالعه کردم در دو بحث آنجا مطابق معتقد خود نی
یافتم بعد از آن در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله
طریقه محی الدین العربی را در توحید نمی پسندد دعا گو گفت از مشایخ
هر که دیدم و شنیدم بر این معنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه بر این
طریق است مبالغه نمود که چیزی بنویس در این باب گفتم شاید
که موافق خدمتش نیفتد و بحثی نماید اکنون عزم دارند که بمجرد
نقل این سخن بحث فوری می نماید و تشنیع و تخطئه بتکفیر میرساند

از روی درویشی غریب یافت مراهم که صحبتی با ایشان بمعتاده مجرد
خبر تکفیر کردن لابوبیت بعضی دارند که اینجا نوشتم از تحقیق
است نزد ان سر نفس و ربحش وفوق کل ذی علم علیم · پی سیده
نیست که هرچه نزد قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری
ندارند چه طریق متابعت مسپرند و بنا این معنی بر این روایت است
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ
لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و مرد در سه مرتبه مرتب اند
مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و ابناء حواس اند و اصحاب حجاب
منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسد قرآن را سخن محمد گویند
و ایشان را خدا تعالی فرموده قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ
كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه
مرتبه قلب و اهل این مقام از این مرتبه ترقی کرده باشند و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که با آن خواستدلال کنند
و تفکر در آیات کرده افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق
و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند

وصفات و اسماء مصادر افعال چون علم و قدرت و حکمت حق
بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام
حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و قرآن
و حقیقت آن معترف شوند حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و این طایفه
اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود چون
بنور قدس و انوار حضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول
ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و تجلیات اسماء و صفات
الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه
اول دانند این طایفه ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب
مزکی شود لیکن ذو العقل مخلوق باخلاق الهی باشد و ذو البصیره
متحقق بآن چه بد خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب
خود معتقد و روا باید داشت و بر حال ایشان نکوهش منهم سوم **مرتبه روح**
و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از تخفی بیند گذشته و از
حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت
احدیت حال ایشان أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
و این طایفه خلق را آیینه حق بینند یا حق را آیینه خلق و یا لا

از بس استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوب اند مطلق را
فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مانند کان در مقام تجلیات
اسماء و صفات هر چند بسبب تعین از شک خلاص یافته اند از
لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو
الجلال و الاکرام قاصرند و محتاج بتفسیر الا انه بکل شیء محیط
و بشهود این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفه
اخر ظفر نیافته اند و در این حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن عبارت و در کل متعینات وجه حق مشهود و در
وجوه اسمائی و تعینات از تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله
محققشان شده **بیت** گرد خورشید بومی بر و ست از پی
ضعف خود نه از پی اوست اکنون از پی احاطت معلوم گردد
که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعیین او بعین ذات خودش
و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی
رحمه الله گفت **شعر** احد است و شمار ازو معزول صمد است و
نیاز ازو مخذول آن احدی که عقل داند و فهم وان صمدی
که حس شناسد و وهم چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینند
شد و هر که متعین بغیر متعین محیط شود الله اکبر ان یقید بحی

مغنی

بتعیین فیکون اولا و آخرا هو واحد لا غیر تا بنه و لا موجود غیره
هو غیر متکاثر هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن کل و لم یتکاثر
پس هر کرا این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند
و از قید عقل برهاند و بکشف و شهود بان احاطت رسد و الا در
حجب جلال بماند و در سخن سابق گذشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقول است الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره اگر چه
اشارت جز با عقل در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا
شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفی احتجاب سبحان من لا یعرفه
الا هو وحده و انصاف انست که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی
فرموده دلایل از بر منهج مستقیم و طریقه برهان نیست ازین جهت
دانشمندانی که معقولات دانسته اند می پسندند و وصف حضرت شیخ
که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی سلمه الله تعالی
پرسیدم فرمود که این حضرت کامل است و بیچاره ها الحال در کار حضرت
ترجمان می پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات
فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ
حقیقتی نگشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و ایشان را
موقوف بود در حرم ابعرت رسانند و ازین تردد ها باز رهانند مدتی

در تحصیل این معرفت شد و استحضار آن بجائی رسید که هزاران
صورت نزدیک شد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن
پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور
عقل بیرون است چه در این علوم هرچند حکما از تشبیه بصور و اجرام
خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت
متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد نور معنی جوی دست
گیر شد و طالب این سخنان صحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله سره روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت
و مضمون و کشف شیخ یوسف همدانی عظیم می رسید بود و بعد
از آن صحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا
نور الدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت نیست
و این رباعی سخن اوست رباعی هر نقش که بر تخته هستی پیداست •
آن صورت آن کس است کان نقش آراست • دریای کهن چو برزند
موجی نو • موجش خوانند و در حقیقت دریاست • و همین معنی
در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این
معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی
در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی بیان

یافته و تلقی کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن
رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین
ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش
و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین
ابو الحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه در این معنی متفق بودند
و هیچ یک مخالف دیگری نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قول
نتوان کرد با آنکه تا چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز
دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا الملة — نور م
والدین نطنزی مرشدی که بروی دل قرار گیرد می یافت هفت ماه در
صحرایی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد
تا این معنی بکشود و بدان قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هرچند
خدای تعالی گفت فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ لکن فرموده وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ بعد از آن چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم اضافت میداد و میفرمود که مرا
حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل مقامات بخشیده است مقامی بر آن نه — مقامات م
رسیده ام تجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم ترک این معنی
که بشهود می آید نتوان کرد و بین سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره

همه اینست و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم توحید صرف رسالهٔ
و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی عنه آمده است
که اِنّی اُکَرِّرُ الآیةَ حتّی اسمع من قائلها فرموده که زبان وی در آن
حین چون شجرهٔ موسی بود که انی انا الله از وی شنید و اگر معنی
بودی در وجود صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وهو الذی
فی السماءِ الهٌ وفی الارضِ الهٌ چگونه صادق بودی و در حدیث
پیغمبر لو دلی احدکم بحبل لهبط علی الله کی راست آمدی و با آنکه بعالم
است اقرب من حبل الورید کی بودی اگر در این معنی نظر باید کرد که نفی
ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
و رابع ثلثه صرف ایمانست و توحید ما یکون من نجوی ثلثةٍ الا هو
رابعهم اگرچه ثالث ثلثه بودی مغیبی بودی و یکی از ایشان اما
رابعه ثلثة است و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق
اینها عدد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیرالمومنین
کرم الله تعالی وجهه فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل
شیء لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجگان جهان
عزت نصارا رد و لله میداشت هرچند بعض طعن میزدند حق علیمست

[illegible]

که بدین

که بدین سبب بود که در استعمال او معنی یکادُ زیتُها یضیءُ ولو
لم تمسسه نارٌ می یافت و اعتماد کلی بر آن داشت که او سخنان مخالفان
از حق بر نگیرد و دعا گوئی اگر بعیان نیافتی و نعل الحنید بر نیک و دین
معنی موافق و مطابق نیافتی این بیان را ملکی نکردی و دل با بیان نکهی
بر این معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمند
محقق که اصحاب علوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از نظر ایشان و املال
احتراز کردم و ظلم بصدق الجمله هان علیه ان لا یصدق بالتفصیل حقیقتاً
هکذا از اهل این سوی جمال حق بین کرامت کنا دو اِنّا او ایّاکم لعلی
هدًی او فی ضلالٍ مبینٍ والله الموفق والمعین جواب مکتوب وی
که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشت و بکلمات قل الله ثم ذرهم
الآیه بزرگان دین و رونده گان راه یقین باتفاق کفر الذات معرفت
حق بر خوردار کرد باید که طیب لقمه که صدق لهجه شعار وی است تا او با
چون این هر دو مفقود است از این طامات و ترهات چه مقصود فاما
اخبار از شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله روحه روایت کرده است
مدت سی و دو سال شرف صحبتش با التزام هرگز این معنی بر زبان
او نرفت ملک بین سنه از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده
تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا

بدرالدین رحمهما الله تعالی مخصوص جهت بعض طلبه درس میگویند حدیث
انجا رفت وان نسخه را بدست ایشان باز رسانند و بدر رسید و منع کلی
کرده دیگر انچه بعزیز ذات اعظم صاحبقران اعظم ادام الله بمجد التوفیق
واقر عین قلبه بنور التحقیق حواله کرده بر زبان مبارک گذرانیده که من
ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش حی دیر وقتی استاد
کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تشنیع رسیدم که گفته است سبحان من
اظهر الاشیاء وهو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ
لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه
البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیانات
تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف
منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والشمانیون
والسلام علی من اتبع الهدی اما انچه نوشته بود که در عروه برهان
بر نهج مستقیم یافت چون سخن مطابق واقع باشد خواه بی برهان
منطقی راست باشد خواه مباش وچون نفس را اطمینان در مسئله
حاصل شود و مطابق واقع باشد وشیطان را انجا اغراض نمانده
کرده مارا کافی است والحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا
ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها وطعنها

القلب

القلب علی وجوب وجود الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم یؤمن بوجوب
وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی
ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه
ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و
لذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین
سبحانه وتعالی عما یصفه به الجاهلون فصل بالخیر چون نوبت
دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کمینه افتاد بخاطر امد که
دران مقام مکشوف شده است وبدان مبتهج گشته که بر حقیقت ان
اطلاع یافته است کم روزی چند در اوایل این ضعیف دران مقام
افتاد وخوش امد مرا ان مقام ولکن ازان مقام بگذشت یعنی چون
ابتدا و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه رسید
غلط ان اظهر من الشمس معلوم شد و در وقت ان مقام یقینی پیدا شد
که شک را در انجا مدخل نیست پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما
بطاعات موظف است و عمر وی باخر رسیده دریغ باشد که در بند
مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بمویزی چند فریبند تا بمکتب
روند بمعارفی چند که چون خرف ما شد بازماندند واکثر ایات بینات
قران را جهة این چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه ایات محکم

اینست که قل انما انا بشر مثلکم و اخوانها این را تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مقتدا سازند و نداند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی مقربی را بمملکتی فرستد که ید دست او دست منست و زبان او زبان منست و شیخ بینی که مرید را بارشاد قومی فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه از آیت الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از آیت الا لعنة الله علی الظالمین ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردن و بمثل آیت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن کردن و ندانستن که مراد است که هو الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه السلم تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله اما بیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن که در دریا می کیفی خواندند حاصل آمد و

آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و دوایر همچون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق شخ بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهر اند تا لم اینان از ضیق دایره و انحراف و بصفت مثبتی بعضی را اینان میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت مولجی باز دوایر را تجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید و شکوفهای معارف بدایت و وسط را در ربود و عزه حق الیقین از علاوة عین الیقین نبدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین فقط درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدین جا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه عوده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است نه همچنانست بلکه او در هشتادم مقام افتاده است آخر المقامات لمامه العودة و هو عود العبد الی بدایته حاله من حیث الولایة المصنوع و هذا این امر الحق فی شئون تجلیاته فکما از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت

که اعتقاد جازم مطابق [illegible] علم الیقین [illegible] واقع است [illegible]

و وسط مقام توحید خاصه در حال سماع امثال این رباعیات را
برقوال داده باشم و در آن ذوق مدتها مانده یکی اینست رباعی
این من نه منم اگر منی هست توئی ؛ ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن ز من ماند نه جان ؛ ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی
و در آن مقام حلول که ز سیمود و اتحاد توحید گفته بودم و له
انا من اهوی و من اهوی انا ؛ لیس فی المرآة شیء غیرنا ؛ قد سهی
المنشد من انشده ؛ نحن روحان حللنا بدنا ؛ اثبت الشرک شرکا
واضحا ؛ کل من فرق فرقا بیننا ؛ لا انا دیر و لا اذکره ؛ ان ذکری و
ندائی یا انا ؛ الی الحزه بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید
نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل
بر خواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بمن کن و چون نظر بر قول خدای
تعالی افتاده که و لا تضربوا لله الامثال بکلی محو ان مثال کردم
والسلام علی من اتبع الهدی کذا فی النفحات مؤلف گوید که چون
نزاع میانه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی و شیخ رکن الدین علاء
الدوله در باب وحدت وجود که از کلام شیخ محی الدین ابن العربی
معلوم میکرد معلوم کردی پس بدانکه او را مراد بوحدت وجود
استغراق و استهلاک وجود کاینات و ذرات وجود است در وجود
حقیقی

حقیقی الهی باین معنی که جمله کاینات مخلوق و صادر از وی شده
و وجود ایشان از کثرت ضعف و حقارت نزد وجود الهی از
کثرت ضعف و حقارت بمنزله لا شیء است و این وجودات
تو بمنزله عکوس از وجود حقیقی اند نه اینکه این وجودات فی الحقیقه
عین وجود الهی باشند و تا بنا آنچه منقول در جواب از کلام
محی الدین ابن العربی است در باب وحدت وجود از کلام جمهور
صوفیه که اجماعی است که وجود منقسم بسه قسم میشود وجود بشرط
شیء و وجود بشرط لا شیء و وجود لا بشرط که معری از قید است
حق همین قید لا بشرطیت و این وجود غیر مقید که ذکر شد عبارت
میباشد از وجود الهی و مراد شیخ محی الدین ابن العربی در قول باتحاد
وجود همین معنیست که ذکر شد والله ماجد علیه رحمة الملک
الواحد انتقول محی الدین ابن العربی جا بجای دیگر و توجهات خیر
فرموده اند در اینجا که در کتاب انیس المشتغلین صفر مانند که روایت
شده است که بعض علماء طالب و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
دید در کتاب فتوحات محی الدین ابن العربی این عبارت را که سبحان
من اظهر الاشیاء و هو عینها بغیر تشبیه و تقدس و مکرم کرد که
بوجود آورد و اظهار کرد اشیا و موجودات را و حال آنکه عین

که بعض علما

اشیا و موجودات نیست در حاشیه کتاب نوشته که انا متّه لا
ینجینی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة
الشیخ عین وجود الشیخ لما سامحته البتة بل تغضب علیه
فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان
تب الی الله توبة نصوحا لتنجی من هذه الورطة الوعرة التی
یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون و جواب
داده شده است از این ایراد باینکه این ایراد در صورتی وارد می
اید که عبارت شیخ عینها بعین مهمله خوانده شود با نون و اما
هرگاه غینها بغین معجمه و با خا خوانده شود بمعنی اظهار کرد اشیا را
و حال اینکه اختفا نموده است اشیا را هم چنین که حضرت حق تعالی فرموده
که کل شیء هالک الا وجهه پس ظهور بذات خود و بینی ممکن است
که ضمیر عینها راجع باشد بسوی ظهوری که فهمیده میشود از
لفظ اظهر و بینی اینرا بمعنی معانی بسیار است که ان معانی
منبع و چشمه آب است و هم چنین بعض از ان معانی مختار و زبده انهم
چیز است پس معنای کلام شیخ اینست که حضرت حق تعالی زبده موجودات
و هم چنین منبع وجود و سرچشمه موجودات است و سایه وجود ان
افاضه آن حضرت او شده و باقیست ببقاء او و هرگاه فیض او

منقطع

منقطع از موجودات شود دفعة فانی و معدوم میگردد همچنین که
ماده آب باقی می ماند بسبب وجود منبع ان پس ازان میفرمایند (?)
که گفته شده است که اهل تصوف هم چنین که حکم کرده اند بعینیة
اشیا از برای حضرت هم چنین حکم بمغایرت نیز میکنند و گفته اند
که اشیا غیر حق است و هم چنین گفته اند که اشیا نه عین حق است
و نه غیر حق اما چنانکه مثنوی گفته است : گاه کوه قاف و گه
عنقا شوی : گاه خورشید و گهی دریا شوی : تو نه این باشی
نه آن در ذات خویش : ای برون از وهمها وز بیش بیش
و گفته شده است یعنی که جهان پرتوی است از رخ دوست : جمله
کائنات سایه اوست : هر آن چیزی که در عالم عیان است : چو عکسی
ز آفتاب آن جهانست : و گفته شده است یعنی : یا جلی الظهور
والاشراق : کیف تخفی و انت فی الآفاق : لیس فی الکائنات
غیرک شیء : انت شمس الضحی و غیرک فیء : دو جهان سایه است و
تو نوری : سایه را مایه ظهور توئی : حرف ما و من اندر این رقم
محو کن غیر او جمله تو باش : خود چه غیر و کدام غیر اینجا : هم تو نی
سوی تست سیر اینجا : مولف گوید در بدایت ز تست سیر و مال
در نهایت بسوی تست امال : مولف گوید که هرگاه کسی از فضل
و ینزم

خواسته باشد که غور و حقیقت امثال این مقامات را بداند لازم است
که رجوع بکتاب مفتاح الکنوز والد علامه علیه الرحمه نماید
تا حقیقت حال و ملخص مقال جمیع قیل و قال بر وی ظاهر و آشکار گردد
چه در کتب کلامیه مثل آن کتاب کم تحریر یافته و چون این رساله
گنجایش زیاده بر این ندارد بهمین مقدار اختصار نمودیم ابن الفارض
الحموی المصری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر
از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول صلی الله علیه و سلم
حموی الاصل بود و مصری المولد و المحتد پدر وی از اکابر علماء
مصر بود فرزند وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته
که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها
و کوهها که نزدیک مصر بود میگشتم و بعد از آن شبانروزی که با پیش
از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و بعد از آن شبانروزی و پیش
وی می آمدم و چون پدر وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک
طریق حقیقت بالکلیه بازگشتم اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمیشد
تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر درآیم دیدم
که بر در مدرسه پیری است بقال وضو میسازد و وضوی نه بر ترتیب
مشروع اول دستهای خود شست بعد از آن پایها را بعد از آن

مسح

از توحید و مباحث جبر و تفویض و غیر این دو از مباحث کلامیه

مسح سر کشید بعد از آن روی شست با خود گفتم عجب از تو پیری
در این سن و در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان
وضوی میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست
و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمیشود فتح که ترا دست دهد در
زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده
است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی بر غیر ترتیب اظهار
جهل و تلبیس و ستر حالست پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من
کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نمیشود بدست
خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را
دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد
تا بآنجا درآمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن متزادف گشت
در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که
از آنجا تا مکه ده شبانروز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف
بجماعت حاضر میشدم و همراه من در شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه هم
راهی میکرد و چون شتری زانو در می آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من
هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال
بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی فی تعجیل تمام بوی آمدم

دیدم که محتضر است بر وی سلام کردم گفتم و وی نیز بر من سلام
گفت دیناری چند بمن داد که با این تکفینم و تجهیزم کنی و حمالان
تابوت مرا هر یک دیناری بده و بفلان موضع ببر از قرافه و میگوید
که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس
گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر میباش که مردی از کوه فرود
آید با وی بر من نماز گذار و آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند
چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت ویرا در آن محل
که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان
و دیدم که پای وی بر زمین نمی آمد تا شد ویرا بشناختم شخصی بود
که پیاده در بازارها میگشت و مردم با وی مسخرگی میکردند و بر
قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم
پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما
نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه
از میان ایشان فرود آمد و نزد پای تابوت وی بنشست و تابوت
ویرا فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح کنان می پریدند
تا از نظر غایب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر
اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح فی الجنة حیث شاءت

هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی
جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم
از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون
در بازارها مرا قفا میزنند و بر آن زلت تادیب میکنند و ویرا دیوانیست
مشتمل بر فنون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده
تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت هذه
القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء وعلی الجنید انجم
بعد از سیر و سلوک تمام در این قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف
یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان و لباب اکابر محققان مشایخ رضی الله
تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق گفته اند
که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچ کس از اهل فضل و هنر بلکه
مقدور ذکر نوع دیگر نشوانده بود عن کل لفظ لفظا کاشف فی کل معنی
منه حسن باهر بحر ولکن الطافه عنبر مزن ولکن العیون جواهر
شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته تمام شد
رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک
گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام فقال رسول
الله صلعم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و حکایات کرامات کرمها ند از انحا

وعلی الجنیفة زد

فیدم

وی که کفتن وی ابن قصیده را نه بر قاعده شعرا بود بلکه کاهی وی را
جذبه می رسید و روزها هفته یا ده روز کا بیش از حواس خود غایب
میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه
انچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعد ازان
ترک ان میکرد تا ان وقت که مثل ان حالت معاودت کردی شیخ
شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی
قدس سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود کفته است که در مجلس شیخ
ما یعنی شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر می شدند و در انواع
علوم سخن میکذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک
میشد و حضرت شیخ بر ان بزبان عجمی سخنان غریب و معانی الدقیق
میفرمود که فهم ان نتوانستی کرد مکر کسی که از اصحاب ذوق و کاه
بودی که در روز دیکر کفتی که دران بیت معنی دیکر بر من ظاهر
شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیشتر بکفتی و بسیار میفرمودی
که صوفی میباید که این قصیده را یاد کیرد و با کسی که فهم ان نکند
معانی از ان شرح کند و هم شیخ شمس الدین کفته است که شیخ سعید
فرغانی نامی هم خود با هم انچه حضرت شیخ فرموده بود و دو
بود و انرا تعلیق میکرد اولا از ان بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی
وان

وان هم از برکه انفاس حضرت شیخ ما است شیخ صدر الدین قدس الله
تعالی سره قال الامام الیافعی قدس رحمه الله و قد احسن یعنی الشیخ
ابن الفارض فی وصف راح المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک
من الاصطلاحات و العلوم الحقیقة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیه
و من ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور هنیئا لاهل الدیر کم
سکروا لها ؛ وما شربوا منها و لکنهم هموا ؛ علی نفسه فلیبک من ضاع
عمره ؛ و لیس له منها نصیب و لا سهم ؛ و قال ایضا من المشهور انه وقع
للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه مقتضی فی بعض حجاته
فاتی الیه الشیخ شهاب الدین رحمه الله بمن قرء قصیده فانشده الشیخ الناظم
رحمه الله قصیدة و استمر فی انشادها الی ان قال ۵ اهلا بما لم اکن
اهلا لموقعه ؛ قول المبشر بعد الیاس من فرج ؛ لك البشارة فاخلع
ما علیك فقد ؛ ذکرت ثم علی ما فیك من عوج ؛ فقام الشیخ شهاب
الدین رحمه الله متواجدا و من عنده من شیوخ الوقت الحاضرین و کان
المجلس عامرا بشیوخ اجلاء و سادة من الاولیاء فخلع علیه هو و الحاضرون
قبل الاتیان خلعه و قضی ان شیخ ابن الفارض هفوه صادر شد و برا
بان مؤاخذه موقض عظیم کرفتند که نزدیك بود که روح وی مفارقت کند
و اقع این بیت حرمی بجا انند ؛ من ذا الذی ما ساء قط ؛ و من له الحسنی

فی دیوانه الشامل علی اللطایف و المعارف و السلوك و المحبة

فقط شنید که در میان زمین و آسمان کسی میگوید اما شخص
و را نمی دید محمد الهادی الذی علیه جبریل هبطا شیخ برهان ابرهیم
جعبری رحمه الله تع گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم
و با حق وحدت یقینا در محبت میگردیدم ناگاه مردی چون برق خاطف
پیدا شد و این بیت میخواند شعر فلم تهوی ما لم تکن فی فانیا و لم تفن
ما لم تجتلی فیك صورتی دانستم که آن شخص محیی است در پی وی
بجستم و وی را بگرفتم و گفتم این شعر از کجا بتو رسیده است گفت
این از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون
وی کجاست گفت بیت این شعر وی انجا می شنیدم و اکنون
از جانب مصر می آید و حالا وی محتضر است و مامور شده ام با آنکه
در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گذارم و اکنون بسوی
وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی
آن مردمی یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض رسیدم
و وی محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله و برکاته گفت و علیك
السلام یا ابرهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمره اولیاء خدای
تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه
که بر زبان تو میگذرد اما میخواهم که حجت از این دانم تا دلم از آن

اطمینان

اطمینان یابد که نام من ابرهیم است و مرا از سر مقام ابرهیمی که گفت
و لکن لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت از خدای تع درخواستم که
در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و نیز حاضر
شدی پس گاه بدیدن آن نشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بر وی
متمثل شد چون بان نظر کرد گفت آه و گریه عظیم بر وی افتاد و رنگ
وی متغیر شد و این بیتها خواندن گرفت بیت ان کان منزلتی
فی الحب عندکم ما قد رایت فقد ضیعت ایامی امنیة ظفرت روحی
بها زمانا الیوم احسبها اضغاث احلامی من گفتم ای سیدی
این مقام بزرگست گفت ای ابرهیم رابعه علویه که زنی بوده گفته
است و عزتك ما عبدتك خوفا من نارك و لا رغبة فی جنتك
بل کرامة لوجهك الکریم و محبة منك و این مقام نه آن مقام است
که من از طلب کرده ام و عمر در طلب و حب آن صرف کرده ام پس بعد
از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و
گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز
بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو و بعد از آن بمخاطبه و مناجات
مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت که او را نمی شنیدم اما شخص
و را نمی دیدم با عمر تا زمع وی گفت نظم اروم و قد طال المدی

منك نظرة * وكم من دماء دون مرماي طلت * بعد از آن خندان و
گشاده روی بجنب پوست دانستم که مقصود وی بدادند و مراد
وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین ابرهیم جعبری
گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند
بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و از آن جمله بود عزیزی
که سبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه از آن
بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز می
کردند و مردم بسیار بر جنازه گرد آمده بودند و روح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بر وی نماز میکرد
و ارواح انبیا و اولیا از پی وی طایفه بعد از طایفه اقتدا بآن
حضرت کرده بر وی نماز میکردند و من با هر طایفه نماز میکردم
بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی
در آن سخن میگفتند بعضی میگفتند این در حق وی تادیبی است
که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و همه
از سر کار محجوب بودند الا من شاء الله چون آخر روز وی را دفن کردند
بمقتضای وصیت وی سر وی را بجا آمد شکرم و دیدم احوال عجیب
و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست و فتی

ستة

شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند
دیدند که خاک بسیار که در قبر وی در آمده که بر آن نشسته این
بیت میخواند نظم ما اکثر اهل العشق حتی قبورهم * علیها تراب
الذل بین المقابر * بعد از آن خاکها را که در دهان بر گرفتند و بدامن
مبارک خود می بردند تا محل قبر وی را پاک ساختند توفی رضی الله عنه
فی الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین و ثلاثین و ستمائه

شیخ محی الدین محمد العربی قدس الله تعالی سره

وی مقتدای قائلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقها و علماء
ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را
بزرگ داشته اند مخدوه نجما عظیما و ملحوا الکلامه مدحا کثیرا ووصفوه
بعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره
الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه وی را اشعار لطیف غریب و اخبار
نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب
وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس
سره از پانصد زیادت است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله
در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست
و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه

این رساله فرموده که هیچ من در تصنیف این کتب نه چون سایر
مصنفان تصنیف و تألیف بوده بلکه سبب بعضی تصنیفات آن
بوده که برمن از حق سبحانه امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا
بسوزد خودرا به بیان بعضی از آن مشغول می ساختم و سبب بعضی
دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن
مامور می شدم و در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که گفته
اند و کثیرا با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما
اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر
کرده و از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان
کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند
گفته است رجل مملوء من قرنه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را
از حال وی پرسیده اند گفته است که هو بحر الحقایق و نسبت خرقه وی
در تصوف بیک واسطه بشیخ محیی عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره
می رسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه
قال رضی الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن
عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی و ستمایة
و لبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام و فی الموضع الذی البسه

ایاها

ایاها البسنیها ابن جامع و علی تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان
و نسبت دیگر وی بخضر هم میرسد بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت
انا والخضر علیه و تأدبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاها
التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و رأیت منه ثلثة اشیاء من خرق
العوائد رأیته یمشی علی البحر و طی الارض و رأیته یصلی فی الهواء و اعظم
اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم و همانا که منشأ طعن
طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی
یا عجز فهم معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن
مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی بتخصیص در فصوص و
فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمی شود و از هیچ
کس از این طایفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان
الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که میگفت که والد
ما میفرموده که فصوص جانست و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار
ایشان در کتاب فصل الخطاب و قال بعض کبراء العارفین گفته است
مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی
فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه الشیخ صدر الدین القونوی قدس الله
سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم

من بلاد الاندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل
احوالي الظاهرة والباطنة الوجودية مما قدر الله سبحانه علي ولي ومني
الى آخر عمري فتوجهت الى الله سبحانه بحضور تام وشهود عام ومراقبة
كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي مما يجري ظاهرا وباطنا الى
آخر عمري حتى صحبة ابيك اسحق بن محمد وصحبتك واحوالك وعلومك
واذواقك ومقاماتك وتجلياتك ومكاشفاتك وجميع حظوظك
من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة ويقين وكان ما كان ويكون
من غير اختلال واخلال وهم در فتوحات اورده است حکایت انکه
از حال خود ولقد امنا بالله وبرسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما
وصل الينا من تفصيله وما لم يصل الينا ولم يثبت عندنا فنحن مؤمنون
بكل ما جاء به مجملا ومفصلا في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوي اخذ
تقليد ولم يخطر لي ما حكم النظر العقلي فيه من جواز واحالة ووجوب
فعملت على ايماني بذلك حتى علمت من اين امنت وبماذا امنت وكشف الله
عن بصري وبصيرتي وخيالي فرايت بعين البصر ما لا يدرك الا به ورايت
بعين البصيرة ما لا يدرك الا بها ورايت بعين الخيال ما لا يدرك الا
به فصار الامر لي مشهودا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت
قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث الي محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت
جميع

جميع الانبياء كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني الله تعالى
المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان ويكون
الى يوم القيامة خاصتهم وعامتهم ورايت مراتب الجماعة كلها فعلمت
اقدارهم واطلعت على جميع ما امنت به مجملا مما هو في العالم العلوي
وشهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته وعاينته عن ايماني فلم ازل
اقول وافعل ما اقوله وافعله لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا لعلمي ولا لعيني
ولا لشهودي فواخيت بين الايمان والعيان وهذا عزيز الوجود في
الاتباع فان من زلة الاقدام للاكابر انما يكون هنا اذا وقعت لهم المعاينة
لما وقع به الايمان فيعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال
ان يعرف قدره ومن لم يعرفه فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف
الله له عن قدره ومن جهل نفسه فعمل على المشاهدة والكامل
من عمل على الايمان مع ذوقه العيان وما انتقل ولا اثر فيه العيان وما
رايت لهذا المقام ذائقا بالحال وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم
لكن ما جمع الله بيني وبينهم في رؤية اعيانهم واسمائهم فقد يمكن ان اكون
رايت منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني ما
علقت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا
حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يرضيه ولا

یستعملنی فیها باعدی عنه وان یختصنی بمقام لا یکون لمتبع اعلی منه
ولو اشرکنی فیه جمیع من فی العالم لما تأثرت لذلک فانی عبد محض
لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله فی نفسی من الفرح انی اتمنی
ان یکون العالم کله علی قدم واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله
بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیتی
فی الشکر حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا والله وانما
ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وایة نعمة
اعظم من هذه والامر الاخر لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال
نفسه فیما استعملنا فینال مثل هذا فیکون معی وفی درجتی وانه
لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب
فکوک میفرماید که شیخ ما انار الله برهانه بی مخصوص که چون خواستی که بر
حال کسی اطلاع یافتی نظری بوی کردی و از احوال او خبر دادی و مینمودی
وی خبر کردی درباب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که
شیخ میگوید که وقتی مرا از من بستدند روز کاری بر من گذشت الله الله
که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه میباید
بجای می آوردم و مرا بهیچ از آن هیچ شعوری نه نه بجماعت و نه بمحل آن و نه
بهیچ چیز از عالم محسوس و باینکه میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند.

مرنی

نه من بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نائم
بود که از وی صادر میشود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه
و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده که با شبلی
کرده بود که وی را در اوقات نماز بوی باز میدادند اما نمیدانم که وی را
بان شعور بود یا نه از ابا جنید قدس سره که گفت الحمد لله الذی لم یجر
علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است که حضرت شیخ ابی
مدین فرموده بود که یا من یرانی ولا اراه کم داره ولا یرانی یکی
از اصحاب گفت چون گفته که یرانی وصدانی که او ترا می بیند بر سبیل
بدیهه گفت : یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا : کم ذا اراه منعما ولا
یرانی لائذا و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف
میکردم شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمیکرد و
کسی دیگر میان دو کس در می آمد که از ایشان از هم جدا نمیکرد دانستم
که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام
کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع
شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای
هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدای
تعالی روز یک شنبه ابتداء خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس

در بیست روز که وی بکار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ نفس
خود کاری نکردم چون شنبه آمد از برای خود کرباسیدم و در روی
بکسب مشغول بودم از برای خوردن نان شش روز دیگر از وی سؤال
کردم که در وقت نوخط زمان که بود گفت من بودم در پی حرام و طمع
کرد و برفت چون بآنجای که می‌نشستم باز آمدم یکی از اصحاب
من گفت که مردی غریب دیدم که در مکه وی را ندیده بودم با تو
در طواف سخن میکرد که بود و از کجا آمده بود و قصه را باز گفتم تا
تعجب کردند و هم در وقت جان میداد که یکی از مشایخ ما را گفتند
که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیارست و نسبت
بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمارست بآنجا می‌باید رفت شیخ
بآنجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید
که در نزع است گفت نزد وی را دریابید پیش از آن که برود
شوهرش گفت چون دریابیم او را گفت وی را باز خرید دیت کامل
وی را آوردند نزع و رنج جان کندن در وقت افتاد و دختر چشم
خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست
ولیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آن که ملک الموت حاضر شد خانه
تا ذن میکرد چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این

زمان

زمان از ما خود می‌طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی وفق
کند تو اکنون زنده باش خلق را از تو آسایش بسیار است و تو
عظیم القدری مرا دختری است که دو سه پسر دختران مدت نزدیک
من وی را فدای تو می‌سازم بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت
بی آنکه جانی ببری بین دیگر پروردگار خود بنزد وی جان دختر
مرا بگیر بدل وی که وی را از خدا تعالی باز خریدم بعد از آن شیخ
پیش دختر خود رفت و وی را هیچ بیماری نه و گفت ای عزیز من روح
خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاهی می‌توانی بود
در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت
جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد شیخ ابن العربی
رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما آنست که از مکه چیزی بدهند
و جان مریض را باز خرید چاره نیست و لازم نیست که در عوض
جان دیگری بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده‌ایم که جان کسی را
باز خریده‌ایم و هیچ جان در عوض نداده‌ایم و هم در فتوحات می‌آرد
که در سنه ست و ثمانین و خمسمائه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما
که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند
نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی

و اتفاقا فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود ملحدی
ان فلسفی گفت که عامه میگویند که ابرهیم را در آتش انداختند و نسوخت
و این محالست زیراکه آتش بالطبع محرقست مر اجسام قابله را پس
مبادا نا و بانک کرد و گفت مراد با آتش مذکور در قران آتش غضب
نمرودست و مراد بالقاء خلیل ابرهیم در ان آتش انست که ان غضب
بروی واقع شد و مراد بانکه ان آتش وی را نسوخت انکه غضب را
بروی زائد بجهت غلبه ابرهیم بروی بدلیل و حجت چون ان فلسفی
گفت که عامه میگویند ان کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس
و ظاهر انست که شیخ بان خود را میخواهد گفت چه میگوئی که ترا صدق
انچه خدا تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد و سلام
کردانیدم بنمایم و مقصود من ازین نه انکار معجزه ابرهیم است
علیه السلام نه اظهار کرامت خویش ان ملحد گفت که این عنوانند
بود گفت این آتش که در ین منقل است همان آتش هست که میگوئی
بالطبع محرقست گفت هست منقل را برداشت و آتش ها را در
دامن ملحد ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید
و جامه وی نسوخت باز ان آتش را در منقل ریخت و ملحد را گفت
دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت

چی

پس گفت رو خوش شد که سوختن و نا سوختن آتش بفرمان خداوند است
سبحانه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات
می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلث و ستمائه در مصر
با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتیم و وی
برای فرزند صغیره خود قصریه که نو بود و قصریه ظرفی را گویند
ان نیست که در انجا بول کنند جماعتی با مردم صالح با ما پیوستند
جائی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر ایشان فرا گرفت که بجهت نان خورشی
قدری سبزه بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند ان قصریه نو است
و هیچ ناپاکی در انجا نرسیده ان سبزه را در انجا کردند چون بخوردند
و خوردن آغاز کرده شدند با ابو عبد الله میرفتیم و قصریه در دست
وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هر دو شنیدیم که از ان قصریه
آواز آمد که بعد از ان که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده با
شند من جایگاه بول و ناپاکی شوم سوگند بخدای نعم که هم چنین نخواهد
بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خورد شکست و ازان صورت
حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس
گفتم که شما از موعظه ان قصریه غافل شده اید مقصود نه انست که شما قوم
کرده اید بسیار ظرفها که در انجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه

تا پاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آن
که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آن را موضع
اغیار نکردانید و در انجا چیزی جای که خدای تعالی از آن نهی کرده است
جای ندهید و آنکه شکست آثار زینت است که می باید که پیش حق سبحانه
همچنین شکسته باشید شیخ ابو العباس انصاف داد که ما از آنچه تو فرموده‌ای
غافل بوده‌ایم و هم در فتوحات می آرد که یکی از اخوان من پادشاه تلمسان
بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده که وی را
ابو عبدالله تونسی میگفتند از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون
تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده روزی از آن موضع بتلمسان
میرفته یحیی بن یغان در حشم و خدم خود در راه بوی رسیده وی را گفته‌اند
که این عبدالله تونسی است سر اسب باز کشیده و بروی سلام کرده
و جامه‌های فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامه‌ها
که من پوشیده‌ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا
میخندی گفت از نادانی و کم عقلی تو حال تو بحال سگی می ماند که در مردار
افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد و سر تا پای وی بخون و نجاست
آلوده باشد چون وی را بول آید پای بردارد که تا گاه از آن بول ناشسته
بوی نرسد شکم تو از حرام پر ماله است و مظالم عباد در گردن تو

بیان است

بیان است و تو از آن می پرسی که نماز تو بدین جامه‌ها روا هست
یا نی یحیی بگریست و از اسب خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد
و ملازم شیخ شد چون سه روز بر وی بگذشت شیخ بود شیخ ریسمانی آورد
و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم میکش و میفروش ریسمان
بستد و هیزم بر سر خود می نهاد و بازار می آورد و مردم وی را بعد از
سلطنت بدان حال میدیدند و میگریستند هیزم را میفروخت و مقداری
قوت خود میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود
تا در گذشت وقتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی گفتی التماس دعا
از یحیی کنید که وی از پادشاهی بزهد آمد و شاید که اگر بدان مبتلا
بودمی بزهد نیامدمی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه
بس نیکی کالحضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در بسیاری از حواشی فتوحات
اعتراف نموده است چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها
المقرب و ایها المولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی
بر کنار فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت شیخ در وجود مطلق
گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل العصر که سخنان هر دو
شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت
در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان

خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را
رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه آن
معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی
بشرط شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است
و سوم لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله
عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن
الدین علاء الدوله از آن بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن
مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده
است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب
وجوده و تنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بد
مقیداته و وجود چون مقید محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی
موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ
یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی
باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن
الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی
مبنی است بر آنچه مذکور شد از این قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسرائر
و در رساله اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء

علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است
در قیامت بآن معاتب باشد یا نه فرمود که من این سخنان را قطعا نمی
خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان هیچ نگفتندی چه سخن مشکل
گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کلام تاویل صحیح باید کرد تا ذوق دینداران
مشوش و باطل نشود و بنده در حق ایشان نیک اعتقاد دارم و میدانم
که محیی الدین اعرابی از این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند
وجود مطلق گفته است تا معراج بعثت را بیان تواند کرد که معراج وقت
یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دوم با مبتنی این اشارت دو قسم
آنکه الان کما کان و مثل این مشکلترست او خواسته که ثابت کند که
کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیاده نکند وجود مطلق در خاطر
او افتاده است چون یک شیء از بیرون معنی راست بوده است و مرا
خوش آمده و آن شیء دیگر که نقصان لازم می‌آید ما قل و دل چون قصد
وی اثبات وحدت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه
هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کار حق اگر خطا کرده است یک
من چون مراد او کار حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب
از اهل درجات ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد الاندلس
لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة ستین و خمسمائه و توفی لیلة

الجمعة الثامنة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان وثلثین وستمائة بدمشق
ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون وحالا آن موضع بصالحیه
مشهورست مؤلف گوید که حالات فضایل وعظمت شان شیخ
مذکور ظاهرتر از آنست که در معرض بیان در آید واما تشنیع و
تشنیع ابنای زمان بالخصوص متعبدانم الا آنکه از دل حسد صلاح
تشنیع ظاهر میکردند واز عزیزی چنین استماع افتاده که در
مجالس املای مستنبی جناب شیخ را تشنیع داشتن لوانی هر گاه
از کتب سیر وتواریخ وسایر کتب مبدأ حقیقت حال بیان
می افتاد حقا ونعم المیان اسباب صفر جمیع در ورتنا از مبدل
بجمعیت مبدل گردانید

و از کلمات شیخ در فتوحات مکیه که از معظم تصانیف اوست جهة صلاح خلفا ثلث وذکر اسم حسنان در تصانیف کلام لسان فهمید مدلول در اکثر جهه یمکن محمول بر تقیه وغیر آن باشد

شیخ صدر الدین محمد ابو اسحق القونوی قدس الله سره

کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری
وچه باطنی وچه عقلی وچه نقلی میان وی وخواجه نصیر الدین طوسی
اسوله واجوبه واقع است ومولانا قطب الدین علامه شیرازی در
حدیث شاگرد ویست کتاب جامع الاصول بخط خود نوشته است
وبروی خوانده وبآن افتخار میکرده واز تابعان طایفه شیخ مؤید الدین
جندی ومولانا شمس الدین ایکی وشیخ فخر الدین عراقی وشیخ سعید
الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم وغیر ایشان از اکابر در حجر
در سایر عقاید ومعارف در حد کمال وتابع ایات واخبار در عقل است
جنانچه از کتاب فتوحات ظاهر میگردد بلکه بی شک وریب تربیت

تربیت وی بوده اند ودر صحبت وی بوده وی با شیخ
سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است واز وی سؤالات
کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه
روم بوده در بعض مشاهد خود بوقت ولادت وی واستعداد
وعلوم وتجلیات واحوال ومقامات وی وهرچه در مدت عمر
وبعد از مفارقت در برزخ وبعد از برزخ بروی گذشت و
خواهد گذشت مکاشف شد بل شهد احوال اولاده الادنین و
مشاهدهم ومقاماتهم وعلومهم وتجلیاتهم واسمائهم عند الله وحلیة
کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم وعلیهم الی
انقضاء اعمارهم وبعد المفارقة فی برازخهم وما بعدها وچون بقونیه
رسید بعد از وفات پدرش مادرش بعقد نکاح
شیخ در آمد ووی در خدمت وصحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد
کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق
عقل وشرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی وفهم آن کما ینبغی میسر
نمیشود وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه ومفتاح الغیب ونصوص
وفکوک وشرح حدیث وکتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات
قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است وهر کسی که میخواهد که بکمال الذی فذ

طریق فی الجمله اطلاعی باید کرد از مطالعه کتبی که بعضی از احوال و مواقف
و مکاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است. در آنجا میگوید
که روز سابع عشر شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه در واقعه
طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت
در آثار و احکام اسماء الهی سخنی چند گفتم بیان من وی را بسیار خوش
آمد چنانکه روی آن بشاشت آن در جبین وی دیدم سر مبارک خود را
از ذوق می جنبانید و بعضی از آن سخنان را اعاده میکرد و میگفت
ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح تویی که ترا قدرت آن هست که آدمی را
تربیت کنی و بجایی رسانی که چیزها را دریابد و لعمری که اگر تو ادنای
نبودی بلکه حاجت گفت طلب کن گفتم میخواهم که متحقق شوم بکیفیت
شهود دایم ابدی تو مر تجلی ذاتی را و گفت اعنی بذلک الحصول لما کان
حاصلا له من شهود التجلی الذاتی الذی لا حجاب بعده و لا مستقر
للکمل دونه گفت آری و سؤالم اجابت کرد و گفت آنچه خواستی
مبذول است باکه تو چه میدانی که مرا اولاد و اصحاب بوده‌اند
بسیاری از ایشان را کشتند و غذا کرده‌ایم و مردان که مردند و کشته شدند
آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی
الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیله اعلم انك نحب و عنب و سخنان

دیگر

دیگر گفتم که اگر آن نمی‌شاید آنگاه ازان واضح‌تر و اعلم والمنة لله
علی ذلك میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما
اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است روزی مجلسی عظیم بود و اکابر
قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود حضرت
مولوی درآمد شیخ سجاده را به وی گذاشت مولانا ننشست و گفت
بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که یک گوشه
تو بنشین و یک گوشه من بنشینم حضرت مولانا ننشست شیخ فرمود
که سجاده‌ای که ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و دور
انداخت حضرت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت کرده که نماز
وی گزارد گویند که شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین
قدس سرهما پرسید که من این الی این و ما الحاصل فی البین شیخ جواب
داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد نسب جامعة بین
الطرفین ظاهرة بالحکمین امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله
تعالی هو ابو السعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی
الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و وی عشر از کبار مشایخ
وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات است
از آنجمله است تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان

وکتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین وکتاب الدر النظیم
فی فضائل القرآن العظیم وورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو
نیز گفته وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله
که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار
نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود دو مرد دیدم
با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن
گفتند و با یکدیگر از احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و
بوی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست گو بدانستی که از کجا می‌خورد
بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم
او را از کجا می‌شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده
نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند
گذارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت
که در بعضی از سالهای شام در ماه رجب سنه اثنتین و عشرین و
سبعمائه دو پیر بخلوت من در آمدند بعد از نماز پیشین ندانستم
که از کجا در آمدند و از کدام بلد آمدند چون بر من سلام کردند و
مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله
هم چون تویی از این حال سؤال میکند بعد از آن چند پاره نان

جو

جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده‌ایم گفتم پس
از بهر چه آمده‌اید گفتند آمده‌ایم و ترا وصیت میکنیم برسانیدن
سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم وی را
از کجا می‌شناسید گفتند ما بوی رسیده‌ایم و وی بما رسیده است
گفتم شما دیگر بشارت رسانیدن اذن هست گفتند آری و چنان
ذکر کردند که آن پیش برادران می‌آید که ایشان را هست در شرق
و فی الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اوائل حال متردد
بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است یا
بعبادت که ثمره حلاوت و سلامت است از قیل و قال و در این
کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم که روز
و شب مطالعه آن میکردم ناگاه در غیبت بیقراری آنرا بگشودم در وی
ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در روی بیتی چند نوشته که آنرا
کس نشنیده بودم و آن ابیات این بود نظم کن عن همومک معرضا
وکل الامور الی القضا ٭ فلربما اتسع المضیق ٭ وربما ضاق الفضا
ولرب امر متعب ٭ لک فی عواقبه رضا ٭ الله یفعل ما یشاء ٭ فلا تکن
متعرضا ٭ چون این ابیات را خواندم گویا آب بر آتش من زدند و شد
حرارت قلق مرا تسکین دادند وی را کتاب مرآة الجنان که در تاریخ

نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث
کرده و معلوم نیست که بعد از آن چند گاه دیگر بوده رضی الله تعالی
عنه و نفعنا به شیخ اوحد الدین الکرمانی قدس الله تعالی سره
وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین
ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم
بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محیی الدین بن العربی رسیده
و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسایل دیگر از وی حکایت کرده است
در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی
رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفری بودیم
و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که دارویی بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی
شمعها افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم
چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد
و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم
فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ را
همراه

همراه می آورد تا رسیدم که شیخ انتظار میبرد و بیرون آمد سوی کنیزی
دادم که بآن کود باز گشت پیش شیخ آمدم و دارو را وی دادم و آن اکرام
و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم تبسم کرد و گفت ای فرزند
چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم
چون بآنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو
التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت
وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم
و کردم آنچه دیدی و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین
علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که از روزی که قافله در منی بود
یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره آنجا بود
بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع
سخنان میرفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته
است راست است این سخن گفت بلی و من در آنجه در خدمت شیخ حاضر
بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی
مبرید او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که
با شیخ گفتند که این سخن با شیخ اوحد الدین رسیده و گفته که هر چند

شیخ را مبتدع گفت امام را این معاصرت نپسندید که نام من بر زبان شیخ
رفت و در این معنی بیتی عربی گفته است و آن بیت اینست شعر
ما ساءنی ذکراك لی بمسبة : بل سرّنی انی خطرت ببالکا : شیخ بهاء
الدین قدس سره خلق و ترا تحسین کرده میفرموده که مراد شیخ
شهاب الدین قدس سره با ابتلاء وی آن بوده باشد که میگوید
وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را
در صور مقیدات مشاهده مینموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت
آب می بینم پس شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمان
نمی بینی و شیخ مولانا جلال الدین رومی گفته اند که وی شاهدباز
بود اما پاکباز بود حضرت مثنوی گوی غرض بود کامش کرده و لکن شتی

قدس سره

و این رباعی که هم بدین معنی دلالت میکند رباعی زان مینگرم
بچشم سر در صورت : زیرا که ز معنیست اثر در صورت : این عالم
صورتست و ما در صوریم : معنی نتوان دید مگر در صورت : و در بعض
تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن مردان
چاك کردی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون بغداد رسید
خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است

وکافر

و کافر اگر این حرکت کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت
و این رباعی بگفت رباعی سهلست مرا بر سر خنجر بودن : در پای مراد
دوست بی سر بودن : تو آمده‌ئی که کافری را بکشی : غازی چه تویی
رواست کافر بودن : پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال
بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید ثابت
که کاملان کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه و تعالی در مظاهر کونی
حسی مشاهده کند ببصر هم چنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی
ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی و یعاینون
بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار
دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف
این جمال مطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی
تقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه
پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل
شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان
ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضا و از اهل طریق کسانی اند که
در عشق مظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالك در صدد علم
ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله

ثم ارواحهم انا نستعاذت کی وه اند و فرموده اند نعوذ بالله من النکره
بعد المعرفة ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت چه نسبت با بی
سالک از صورتی ظاهر چه که بصفت حسن موصوف بود بجا آورند
هرچند شهود و کشف مقید شده است داده بود و لکن آن تعلق و میل
چه از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد
بی بند گیرند و در آیا و درکتا کی بایل تعلق و میل بصورت فتح
باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان است اعاذنا الله عز و جل و
سایر الصالحین من شر ذلک حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجناب
اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین
عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که مطالعه جمال المظاهر صوری حسی اشتغال
می نموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه
میکرده اند و بصور حسیه مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبرا نسبت با ایشان
انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده باشد که محجوبان
از او شوری سازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و
حال بدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند و الله
تعالی اعلم باسرارهم و حضرت شیخ اوحد الدین را منظومات لطیفه است
از مثنوی و غیره و در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید مثنوی

تا جنبش

تا جنبش دست هست مادام : ساغر مخور کش ناکام : چون ساغر
ز دست یافت ما بر : پس نیست خود املا اصل ساغر : چیزی که
وجود او بخود نیست : هستیش نهادن از خرد نیست : هستست
ولیک هست مطلق : نزدیک حکیم نیست جز حق : هستی که بجز
قوام دارد : او نیست ولیک نام دارد : بر نقش خود است فتنه نقاش
کس نیست درین میان تو خوش باش : خود گفت حقیقت و خود شنید
و آن روی که خود نمود و خود دید : پس یاد بیقین که نیست والله
موجود حقیقی سوی الله : و من رباعیاته قدس الله تعالی روحه
اوحد در دل میزنی آخر دل کو : عمرت بگذشت و راه و منزل کو
دو روز بنای دوف بوده میکردی : پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو
جز نیستی تو نیست هستی بخدای : اسرار حقیقت نشود حل بهوا ال
نی نیز بدریا ختن حشمت و مال : تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
هرگز ندهند راهت از قال بحال : زان هم بعدای حرف سی و ف تحد
ور خیمه لطف ایجانم مدد است : علت تا احد باوحد آمد حرفی
علت بگذار کاینک اوحد احد است : امیر سید قاسم تبریزی قدس الله سره
در اوایل ارادت شیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته و بعد از آن
بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین

کرمانی بوده قدس الله تعالی روحهما رسیده و نسبت ارادت وی را
بخط بعضی معتقدان وی دیده ام و در آنجا شیخ صدرالدین علی
یمنی مذکور بود نه شیخ صدرالدین اردبیلی و چنین استماع افتاده
که حضرت سید قدس سره شیخ صدرالدین علی یمنی را بسیار
می پسندیده اند و اظهار ارادت میکرده و بالجمله اهل روزگار
در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است
یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسراری که انوار کشف و عرفان
و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را
منسوب بوی میدارند و مرید وی می شمارند اما بغیر بعضی
از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ
دین و اسلام خارج بوده اند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع
و سنت داخل و می شاید که منشاء این آن بوده باشد که مشرب
توحید بر حضرت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور
بر مبداء داشته است توجهات و بساط اعراض و اغراض را بالکلیه
طی کرده بود و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری
که میرسیده همه صرف لنگری بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود آنجا
حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند

و از معارف

و از معارف وی سخنان می شنیده اند و آن نفس و هوا از آن صرف
میکرده و از امتثال اشتغال بمشتهیات نفس و اغراض از مخالفات
هوا میساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت می افتاده و وی
از آن همه پاک یکی از درویشان وی را دیدم پیری بود درویش و طالب
طاعات را بجای می آورد و بر دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی را پرسیدم
گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ
هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز
رو و در میان اینان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان
میفرمودند که در آن وقت که حضرت سید در سمرقند بود با وی ملاقات
کردم در اثنای معارف که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار میکرد
و هر گاه که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات اشک بر ریش
سفید از چشم وی میریخت مریدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابوبکری است
و حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله مد الله تعالی ظلال ارشاده میفرمودند
که حضرت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین نقشبند قدس الله
سره را در نواحی بخارا دیده بود و صحبت داشته و طریقهٔ ایشان را معتقد
بود و لیکن مینمود که خود را از آن طریقه میداشت و دیگر میفرمودند
که حضرت سید قدس سره میگفت که هر جا میرسیدم از مجذوبان

میرسیدم و خود را بصحبت ایشان میرسانیدم چون بروم رسیدم
گفتند که اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون پیش وی رفتم
وی را بشناختم که در اوان تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم
ترا چه شد بزبان رومی گفت هر صباح که بر میخیزم اسم مردی بودم در
تفرقه افتاده هر یکی از این طرف میکشید و یکی از آنطرف بامدادی
برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که
این سخن را چند بار از حضرت سید شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر
می شدم و قطرات اشک از چشم وی می چکید معلوم میشد که این سخن
در آن وقت که آن عزیز فرموده بوده در وی تاثیر بسیار کرده بوده است
و بعضی دیگر عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند می گفتند که من بکرم
ذا تحدی کسی ندیده‌ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و
انکار غالبا از تعصب خالی نبودند از وی بعضی کرامتها که این طایفه را
می باشد نقل میکردند عزیزی که بر سخن وی همه اعتمادست از بعضی
مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد
مقدس طوس علی ساکنها السلام شبگیر بگاه کرده بوده اند در راه
که می رفته اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان آمده بوده است
که از زمین مرتفع شده و باسمان رسیده در تعجب مانده اند که این چه

روشنائی

روشنائیست هم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی
در جانب لنگر حضرت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند
و فضلا زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که از نور
که از آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست می تابد و آن بعضی
چنان در یافته‌اند که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است
والله تعالی اعلم ٥ در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع
و سبعین و سبعمائه بود که در شهر هراة در خانقاه حبیبلی در جوار
مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی
حضرت مولانا از خلوت خود گریبان بیرون آمد و روی بخلوت من
نهاد و فریاد بر آورد که ای برادر خدای بگوی که میگوید و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و شصت سال میدوانند و هنوز نرسیده‌ام از اینجا
فقیر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهر است که
بجانهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی بیرون آمدی از وی پرسیدندی
که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود هیچ نخورده‌ام روزی
امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی فرو
نهاد و بعد از آنکه دیوانه چندان که خواست خورد شمشیر کشید که دیگر
بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن قدر دیگر که امکان داشت بخورد و گفت

اگر میکشی بکش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون
رفت از وی سؤال کردند که هیچ خوردی گفت نعم فراوان بود
اما از ترس شمشیر که چیزی نمی توانست خورد در تاریخ سنه ثلثین
و ثمانمائه پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی زخمی زد چنان معلوم
شد که وی را در لنگر خدمت سید خانه مقفل بوده بتوهم آنکه مگر
آن بی توقف وی بوده آن سفر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند
رفت و از آنجا مراجعت کرده در خرجرد متوطن شد و در سنه سبع
و ثلثین از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی کذا فی النفحات
و والد ماجد علیه رحمة الملک الواحد در کتاب ابنی الاشتغال چنین
بیان میفرمایند که روایت شده است که شاه قاسم را سلطان
حسین میرزا والی خراسان طلب کرد او را بجهت مرضی که داشت
با میدا اینکه از آن مرض ببرکت شاه قاسم صحت و عافیت یابد
پس شاه قاسم نزد سلطان حسین میرزا آمده سلطان حسین
میرزا او را تعظیم و تکریم بسیار نمود تا آنکه از آن مرض صحت یافت
و این باعث مزید ارادت سلطان حسین میرزا بشاه قاسم گردید
پس حسد بردند جماعتی از اهل سنت مثل شیخ الاسلام تفتازانی
و جامی و اراده کردند که کیدی نسبت بشاه قاسم کرده باشند

که باعث

که باعث پستی منزلت او و نقص مرتبه او گردد پس از سلطان التماس
کردند که شاه قاسم چون باین بلاد قدم رنجه کرده واجب
است که خواص و عوام از او منتفع شوند و ناچار است از اینکه
وعظ و خطبه کند از برای ایشان در هر جمعه تا اینکه خلق از او مستفید
و مستفیض گردند و حال آنکه غرض آن جماعت افحام و الزام شاه قاسم
بود در علوم رسمیه بجهت اینکه ایشان عالم بودند بتوغل ایشان
و مسلط نبودن شاه قاسم در علوم رسمیه پس بنا گذاردند
که احاطه بکنند بشاه قاسم از هر طرف و سؤال بکنند از او مسائل
مشکله تا اینکه شاه قاسم عاجز شود و چون سلطان حسین میرزا به
تمهید ایشان عالم نبود و غرض ایشان را نمیدانست التماس ایشان را
قبول کرد و شاه قاسم نیز قبول این معنی نمود و در روز جمعه بالای
منبر رفته پس از حمد و ثنا و صلوة بر نبی ص و دعا شروع کرده در
بیان ذکر فضیلت کلمه لا اله الا الله و ذکر کرد او را پس یکی از معاندین
جامی برخاست و خواست که بگوید و ایراد بکند اشکال مشهور را
در تقدیر خبر در این کلمه شریفه پس گفت بشاه قاسم که مدتیست که
از برای من در کلمه لا اله الا الله بحث و نظریست که میخواهم عرض
کنم او را شاه پس شاه ملهم و مؤید شد بتوفیق خداوند عالم

وفرموا کفت سبحان الله می شنیدیم ما در عراق که ان برای نو در کلمه
علی ولی الله بحث و نظر است پس ظاهر شد که ان برای نو در کلمه
توحید نیز بحثی است یعنی میشنیدیم ما در عراق که نو در کلمه علی
ولی الله اشکال میکنی و سنی هستی حال که معلوم میشود در کلمه
توحید نیز اعتراض است و مشرک و کافری پس اهل مجلس بر جامی خندیدند
و شاه فاتحه خوانده از منبر بزیر آمد بعد از ان این ابیات را ذکر
میفرمایند ومن الابیات: داری دلا هوای سلوک علی یقین: باید
قدم نهی بره شاه لافتی: شاهی که ان بلندی قدرش خبر دهد:
ایزد بهل اتی وبتاکید انما: بر تخت ملک فخر جهان او شاه مطلق است
شاهان فخر جمله براو کرده اقتدا: وصف کمال اوست سلونی ولی
کسی را نبود عرصه این بعد انبیاء: مولف گوید که هما نا که جامی مصلحه
اسم شاه قاسم را مبدل بامیر سید قاسم نموده و این همه اضطرابی
که ان کلام جامی در حق شاه قاسم ظاهر میگردد جهة عناد دینی
و مذهبی اوست در حق شاه قاسم اما دلیل جهة انکه ان کلام شاه قاسم
در جواب جامی چنانچه گذشت که سبحان الله ما در عراق می شنیدیم
که ان برای نو در کلمه علی ولی الله بحث و نظر است پس ظاهر شد اینکه
ان برای نو در کلمه توحید نیز بحثی است ظاهر میگردد که شاه قاسم منکر

حرفی

حرفی در کلمه علی ولی الله نداشته و شیعه بوده است و حال ان جامی که جون
از متعصبین سنیان است و اما انچه در کلام نفحات کذشت از اینکه
شاه قاسم معارفی که میگفت ان را با ملکی بسیار نقل میکرد او لا
اینکه گذشت و ثانیا محمول بر تقیه و کرنیتی دران حین نمی علاقه
بر کذب بودن با تقیه کردن جهة ان بوده که اکثر عصب خلاف
مینمودند و مذهبی نصب بود پس که با او حقیقت دران حین در حق
دین مبین بوده و اندوه کثیر شدن از جهت اصحاب الشریعت
سید المرسلین بوده است و اما دلیل جهة انکه در کلام
والد علامه علیه الرحمه کذشت از مناظره میان جامی و شاه قاسم
و اضطراب کلام او بر هر ذی شعوری ظاهر است چنانچه که از دلیل
عناد تاب و طاقت نیاورده شاه قاسم را مدح نموده و گاه کرات
کرامات او را مفصل ساخته مجال انکار نیافته مدح نموده است
چنانچه میگوید این فقیر بعضی از مریدان شاه قاسم را دیده ام و احوال بعضی
شنیده که اکثر ایشان از ربقه دین و اسلام خارجند پس از نظر
منع اهل انکاه ذکر می نماید و بالجمله از شدت عناد و اضطراب نداشته
که او را چون ذکر کند لهذا کلامی مختل در معرض بیان ذکر نموده
پس از ان میگوید در تاریخ فلان یا فلان شاه داخل
و جهة اشتباه او در عصر شاه قاسم را قبل از عصر خود ذکر نموده است

و از جملهٔ ادله که مثبت مطلب باشد آنست که چنانچه سابقاً ذکر شد
بنیه رفت در اول کلام خود میگوید که و بالجمله اهل روزگار در
قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی
دیوان اشعار و دیگر بدیع و وافی در کلام شیران دارد که
تصنیف او مختصر بجمیع دیوان شعر است و حال آنکه در ذیل
کلام خود میگوید که در بعضی از رسائل خود آورده و حکایتی
از او نقل میکند و این دلیل آنست که تصنیف شاه قاسم
مختصر بدیوان شعر نیست و حال آنکه او را چنین گفته بود و بالجمله
موقوف بآنست که صد و ذیل کلام نفحات و کلام والد ماجد
علیه انواع الکرامات را بتفصیل مطالعه نمائی تا حقیقت حال منکشف
گردد و با عدم کتاب و اسباب بیان زیاده بر این ممکن نیست
و استحضار تام در امثال این مقامات موقوف بمطالعه کتب تواریخ است
و از جمله متعصبان جامی آنست که والد ماجد علیه رحمة الملک الواحد
در اوایل ابتلی المشتغلین بیان فرموده اند که ملا جامی ملیه ما علیه
مرد غریبی را دید گفت از کجائی ای مرد گفت سبزی هستم
از اهل سبزوار بودم حالا طلب علم میکنم جامی گفتا خضار بود کلام
مطلوب سزاوار است آنکه گفته نشود کاو مطلق و خود را و چارا

رساله

ازاین

ازاین گفت و شنید فارغ ساخت والله اعلم بحقایق الامور :

حکیم سنائی غزنوی قدس الله سره کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن
آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناء عم بوده اند
از کبراء شعراء طایفهٔ صوفیه است و سخنان وی را باستشهاد در
مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی در
شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی
قاطع و برهانی ساطع است ارادت بخواجه یوسف همدانیست
و سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان
بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و
سنائی در مدح وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر
گلخنی رسید که یکی از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور
بود بلای خوار و ازآنکه پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود
آواز وی شنید که با ساقی خود میگفت پر کن قدحی بکوری محمود
سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه
اسلام گفت بس مردکی ناخوش بود آنچه در تحت حکم وی در
آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکت دیگر گیرد یک
قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک

شاعر سنائی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفتا گری
لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که ویرا بکاری آمدی
گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که
ویرا برای چکار آفریده اند سنائی چون آنرا بشنید حال بروی
متغیر شد و متنبه آن لای خوار از خواب غفلت هشیار شد و پای
در راه نهاد و بسلوک مشغول شد در سخنان مولانا جلال
الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکورست که خواجه حکیم سنائی
در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش
بر دهنش نهادند این بیت میخواند بیت بازگشتم از آنچه
گفتم زانکه نیست : در سخن معنی و در معنی سخن : عزیزی این را
شنید گفت عجب حالیست که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن
مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده و از
مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلالت در عزیمت آن
بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشته
مشتمل بر بعضی لطایف و از آن جمله این که داعی را عقل و روح در مقام
خدمتست و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد
ندارد إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا کلانه مندس

چه طاقت

چه طاقت بار گران جباران دارد و بشرت ده نافرجه تا بپنجه بشران
آرد باری عز اسمه داند که هر بار که سراپرده چشم ایشان دوربینی
خط محض زند حاجب آمد ستانی ضعیف منزوی بار جنت عاقبت
بغرب خانه عوکان بردن و بضاعت را بهمراهان خضر و الیاس
سپردن اکنون برتبه که ذو الفضل الکبیر بالا نزهله دینی و
دنیا کرده است که کی شود لاینی کی شه کرفته دانقفد سا بی
خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قهر خداوندی
است و من مقولاته قدس الله تعالی سره بیت که شنیدی صفت روم و چین
خیز و با ملک سنائی ببین : تا همه دل بینی بی حرص و بخل : تا همه جان
بینی بی کبر و کین : پای نه و چرخ بزیر قدم : دست نه و ملک بزیر
نگین : نه نه و کان کرمی کنی بر دست : چنه و اسب فلک زیر زین :
و ایضا منها : این جهان بر مثال مرداریست : کرکسان اندرو هزار
هزار : این مر آنرا همی زند مخلب : وان مر این را همی زند منقار :
آخر الامر بگذرند همه : وز همه بازماند این مردار : با همه خلق
جهان گرچه از آن : بیشتر گمره و کمتر رهند : تو چنان زی که بمیری بحق :
نه چنان چون تو بمیری برهند : دلها همه آب گشت و جانها همه خون :
تا چیست حقیقت از پس پرده درون : ای با علمت خرد ره و کردون دون

از تو در جهان نیز و تو از هر دو برون ؛ قایم بخودی از آن شب و روز مقیم ؛
بیست زسیمرغ است و امیدت به نسیم ؛ با مایه از آب و آتش باشد بیم ؛
چون سایه شدی تراچه چیزی نه چه جسم ؛ بر سینه سر بر سی سپاه ملک عشق ؛
بر جمیع ملوک ملک ماه آمد عشق ؛ بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق ؛
با این همه یک قدم نه راه آمد عشق ؛ مردی که براه عشق جان نفروشد
باید که بدون یار خود ننگ آید ؛ عاشق بره عشق چنان می باید ؛
کز دوزخ و از بهشت یادش ناید ؛ ای بت شده ذات تو در پرده
هست ؛ وی صومعه ویران کن زنار پرست ؛ مردانه کنون چه عاشقان
می درد ست ؛ گرد در کفر گرد گرد سر مست ؛ ای من بتو زنده
هیچ مردم نفسی ؛ در کار تو کرده دین و دنیا هوسی ؛ گرمت بینم چو
بنگو مرا همه کس ؛ سر و همه انهای من دارای و بس ؛ در هجر تو
کردم اکرا ید مجنسی ؛ در بر نگذارمش که ساز نه هوسی ؛ ور دیده نگه
کند بدیدار کسی ؛ در سر نگذارمش که ماند نفسی ؛ چون چهره تو زنگ
ما شد بر کرد ؛ زنهار بهیج آلوده مگرد ؛ اندر ره عاشقی
چنان باید مرد ؛ کز درد باختنت اید وانده دوزخ سرد ؛ ای عقل اگر
چند شرع و دین شی ؛ وی دل از دل یک دو جز خون شی ؛
در پرده آن نگار دیکی کون شی ؛ بی چشم دل ای بی زبان بیرون شی ؛

ای عشق

ای عشق تو از روح مقدس منزل ؛ سودای تو را عقل مجرد محمل ؛ سیاح
جهان معرفت بعضی دل ؛ از دست غمت دست تبرهای بگل ؛ و دیوان
قصیده ابیات را بیش زیادت از صد و هشتاد بیت که اسرار رموز که بعضا
وکنوز اولیا نام نهاده است معارف و حقایق و لطایف و دقایق
در اینجا درج کرده و اول این است نظم طلب ای عاشقان خوش رفتار ؛
طرب ای نیکوان شیرین کار ؛ تاکی از خانه هین ره صحرا ؛ تاکی از کعبه
هین در خمار ؛ در جهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعه و ما
هشیار ؛ زین سپس دست ما و دامن دوست ؛ زین سپس گوش ما و
حلقه یار ؛ و دیگر او را حدیقة الحقیقة لحدیقه است کتاب مثنوی دیگر
هم بروزن حدیقه اما مختصر و از آنجاست این ابیات ای ببی وان
بو برید بلند ؛ خویشتن را رها شده زبند ؛ باز بر سوی لانه بچه زو
بجون ؛ رشته در دست صورتست هنوز ؛ تا تو در بند جنس تالیفی ؛
تخته نقش کلک تکلیفی ؛ تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود نظم آورده
سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را
همین نوشته اند والله تعالی اعلم کذا فی النفحات و والد ماجد علیه
رحمة الملك شیخ فرید الواحد در کتاب انیس المشتغلین
از سنائی چنین نقل میفرماید من ابیات السنائی که بنده سیمرغ ما

ص

رفت زدنیا میراث خلافت بغلامان داد و به بیگانان ۞ هرگز ملکی که ملک
به بیگانه نداده است ۞ دو دختر شاهان جهان جمله فروخوان
با دختر و داماد و بنی عم و برادر ۞ میراث به بیگانه دهد هیچ سلطان
پس از این اشعار را بیان میفرماید **بیت** آن امام بحق ولی خدا ۞
اسد الله غالب نامی ۞ دو کس از وی بجان بیازردند ۞ یکی از ابلهی و
دیگر از خامی ۞ هر دو را نام عبد رحمان است ۞ آن یکی ملجم و دگر جامی ۞
شعر باد لاغر گفتم ای بسیار گوی ۞ چند گویی تن زن و اندر جوی ۞
گفت غرق آتشم عیبم مکن ۞ من نبودم زانکه میگویم سخن **مولف** گوید
که حکایت است که شعر یکی را الدعلامه علیه الرحمه در طعن جامی ذکر
فرموده اند از باب اظهار عناد او باشد در حق سنائی چه سنائی
با وجود عدم تشیع او جامی او را بجابال تشیع در کتاب خود ذکر
نموده است و بالجمله با وجود اشعاری که از حکیم سنائی علیه الرحمه
ذکر شد مجال کلام در تشیع و تشیع او باقی نمانده زیرا که آن
اشعار صریح در تشیع بلکه طعن اهل سنت و خلفاء ثلثه است فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الآیه نمیدانم که جامی چگونه راضی
شده است که شیعیان را از سنیان محسوب و معدود داند بلی این
حیثیات که بواسطه جلالت قدر اشیاء تا اظهار صحت مذهب کامله خود
کرده

انّه

کرده باشد **شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدس الله سره**
وی مرید شیخ مجد الدین بغدادیست در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا
که وی منسوبست میگوید که یک روز پیش امام مجد الدین بغدادی
در آمدم وی را دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران
که در این امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم خداوندا
تو علت بیش از این قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان
که من دیگر را طاقت ندارم می گریم بود که مستجاب بود و گفته اند که
وی اویسی بوده است در نفحات مولانا جلال الدین عطار
تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در
دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی بانجا رسید
و چند بار شیئا لله گفت وی به درویش نپرداخت درویش گفت ای
خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی درویش گفت
تو همچون من میتوانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت
زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد دکان
بر هم زد و باین طریق در آمد و گفته اند مولانا جلال الدین رومی
در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنشابور بصحبت وی در حال کبر

که نور منصور ... بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین ...

سخن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی دائما آنرا با
خود میداشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی داده چنانکه
میگوید بیت کرد عطار گشت مولانا . شربت از دست شمس بود نه
نوش . و در موضعی دیگر گفته بیت عطار روح بود و سنائی دو
چشم او . ما از پی سنائی و عطار آمدیم . و آن قدر اسرار توحید
و حقایق و اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی
اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه یافت نمیشود جزاه الله
سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه
بیت ای روی در کشیده ببازار آمده . وین قصیده بیت
بیت نیا دست و بعضی از اهالی آن را شرح نوشته اند و در شرح
این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر
وجود است بروی پوشش تعینات و صور در کشیده و بپوشیده ببازار
ظهور آمده و خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده
بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران
و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطه سرایت پرتو جمال آن
روی در روی پوشش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محبت
گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت بیت

تو

تو تی معنی بیرون تو اسم است . تو تی گنج همه عالم طلسم است .
و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و غافل اند
که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست بیت میل خلق جمله
عالم تا ابد . گر شناسند و گرنه سوی تست . و بعضی دیگر
تمام این قصیده را شرح کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار
افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه بدرجت
کفار شهادت یافته و سن مبارک وی در آن وقت میگویند که
صد و چهارده سال بوده و قبر وی در تستر بوده است . شیخ مشرف
الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی فاضل صوفی بوده
و انجاوران بقعه شریفه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره از
علوم بهره تمام داشته و از آداب بهرهٔ کامل سفر بسیار کرده است
و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات
در آمده بود و بت بزرگ تو ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی
سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام سقائی
میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و وی را از زلال
انعام و افضال خود سیراب گردانید و فتح وی را با ملکی از اکابر یاران

و اشراف فی الجمله گفت و گوئی واقع شد آن شب حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش
شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی نمود یکی از مشایخ
معتقد وی نبود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده
شد ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست
گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق
سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز
در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ؛ آن عزیز
چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت
که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند
چون گوش کشید همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال
سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمه الله تعالی ه
کذا فی النفحات و والد ماجد علیه رحمة الملک الواحد در کتاب
انیس المشتغلین چنین میفرمایند که من ابیات السعدی ره در
اقصای عالم بگشتم بسی ؛ بسر بردم ایام با هر کسی ؛ تمتع ز هر
گوشه یافتم ؛ ز هر خرمنی خوشه یافتم ؛ و له ایضا ؛ برگ درختان
سبز ؛ در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

بی

آورده چنانکه میگوید نظم هرچه هست از دقیقهای نجوم
با یکایک نهفتهای علوم ؛ خواندم و سر هر ورق جستم ؛
چون ترا یافتم ورق شستم ؛ همه را روی در خدا دیدم ؛
وان خدا بر همه ترا دیدم ؛ عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت
و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سایر
شعرا از غایت حرص و از ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین
روزگار بوی تبرک می جسته اند چنانکه میگوید شعر چون
بعهد جوانی از بر تو ؛ بدر کس نرفتم از در تو ؛ همه را بر درم
فرستادی ؛ من نمیخواستم تو میدادی ؛ چونکه در درگه تو گشتم
پیر ؛ زانچه ترسید دست دستم گیر ؛ مثنویهای پنج گانه وی
که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین
روزگار واقع شده که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطه نظم
وی بر صفحه روزگار باقی ماند استدعا نموده اند و اکثر آنها اگر چه
بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق
و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفته
اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال خدا دلیل وجود او هم
وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او می گوید

بر زر هنده را باوه زان شد کلید : کز اندازه خویشتن در نوید
کسی کز تو در تو نظاره کند : ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ز راه خرد با منش : و جای دیگر در همین معنی میگوید
عقل آبله پای و کوی تاریک : و انگاه رهی چو موی باریک :
توفیق تو گر نه ره نماید : این عقده بعقل کی گشاید :
عقل از در تو بصر فروزد : گر پای برون نهد بسوزد :

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجانب کبریای وی میگوید بر پای آنچه دام که خون خوارها است : زیرکی از هر چنین چاره ایست : گرگ نه روباه بدندان ترست : روبه از آن رست که بی دندان ترست : جهد در آن کن که وفادار شوی : خود بپرستی و خدا را ستوی : تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای وی است سنه اثنتین و تسعین و خمسمایه بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته رحمه الله سبحانه

خسرو دهلوی رحمه الله تعالی

لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاچین بوده که از اتراک نواحی بلخ اند وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوست و دریافت

و مجاهدات

و مجاهدات بسیار کرده میگویند که چهل سال صوم داشت و میگویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی الارض کرده است و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده و با آن افتخار میکرده و وی را از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود و وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است چه بودی که نام من نام فقرا

بود وی که در حرم را بان نام خوانده شدی و این معنی را بحضرت شیخ
عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته
شود حضرت مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من
چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خواهند وی
شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائه
و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان
شیخ خود دفن کرده اند کذا فی النفحات شمس الدین محمد الحافظ
الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس
مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری
گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما سخنان
وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن
اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم
فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی
باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته
باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف میگردد و وفات وی در سنه
اثنتین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی ه

والد

و والد ماجد علیه رحمة الملك الواحد در کتاب انیس المشتغلین
چنین میفرماید که روایت شده است که شاه شجاع روزی
بحافظ شیرازی گفت که اشعار تو در قصیده واحده یک نسق
واحد نیست و یک طرز مبنا نشد بلکه از هر غزلی چهار بیت
در مدح خمر است و دو بیت در مدح عشق و دو بیت در مدح
محبوب است و حال آنکه اختلاف در غزل الواحد خلاف طریقه
بلغا است پس حافظ گفت آنچه شاه میفرماید عین حق و صدق
است مگر اینکه با وجود این شعر من در آفاق و جمیع بلاد عراق
مشهور است و نظم غیر من از حصار شیراز بیرون نرفته است
پس شاه شجاع از حافظ متغیر گردید چه در این کلام تعریض
بر شاه شجاع بود دیگر آنکه او نیز صاحب دیوان و قصاید بود
بناء علیه شاه شجاع فرصت می طلبید که حافظ را اذیت کند
تا گاه در بین اثنا حافظ این بیت را انشاد کرده و خواند بیت
گر مسلمانی همین است که حافظ دارد ؛ وای اگر در پی امروز بود
فردائی ؛ پس چون شاه شجاع این کلام را استماع نمود گفت که از
این بیت فهمیده میشود که حافظ معتقد قیام ساعت و وجود
قیامت نیست پس خواهش بعضی از فقها اراده کرد که فتوی بکفر

حافظ بدهد بجهت شک کردن او در معاد و بوجه این حافظ
از شنیدن این احکام مضطرب شد و نزد بعض فضلا که قصد مسافرت
حجاز داشت و از دست او رنجیده بود رفت و امر را عرض نمود آن فاضل گفت
که مناسب آنست که بر این بیت بیت دیگر مقدم بداری که مشعر
بنقل این بیت از غیر تو باشد تا آنکه نجات یابی بجهت مقدمه مشهوره
که نقل کفر کفر نیست پس حافظ بیتی بر بیت سابق ضم نمود و گفت
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت : بر در میکده با دف
و نی ترسائی گر مسلمانی [illegible] و بواسطه همین حیله از قتل نجات
یافت مؤلف گوید که از بعض اشعار او تشیع ظاهر میگردد اگر
چه از بعض دیگر تسنن فهمیده میشود والعلم عند الله تلمیذه
سری سقطی رحمها الله زنی بود شاگرد سری سقطی و از زنرا
پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را باسیا فرستاد و پسر در آب افتاد
و غرق شد معلم پیش سری آمد و از آن معنی خبر داد سری گفت برخیزید و با من
بیائید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر
کودک بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد
تو از این تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت
بلی گفت بدرستی که خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا

سخن

سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید و با من بیائید برخاستند و
با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده
است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که ای محمد گفت لبیک
ای مادر آن زن در آب فرو رفت و دست پسر گرفت و بخانه برد شیخ
سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن
رعایت کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب کرده است
و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود [illegible]
بوی حکمی که وی را بآن اعلام کنند چون وی را بفوت پسر اعلام نکردند
دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت
خدای تعالی این نکرده است مؤلف گوید که چنانچه جامی گوید
صاحب طبقات الصوفیه رساله بالخصوص در شرح
حال صوفیه نسوان تألیف نموده و جماعتی را جامی در
آخر نفحات ذکر نموده و این فقیر جهة اختصار بذکر
تلمیذه سری اکتفا نمود

فواید طریقه خواجه عبدالله امامی اصفهانی قدس الله سره وی نیز از اصحاب خدمت
خواجه علاء الدین است قدس الله روحه وی گفته است که
اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند بیت
تو ز خود گم شو کمال اینست و بس   تو ممان اصلا وصال اینست و بس
وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طایفه
علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند
که بان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته
اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه از آن نگاه دارند و بچشم
و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه قلب شوند که عبارت
از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل اوست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال
و همه قوی را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن
و ما شک که درین حال کیفیت غیبت و بیخودی روی نمودن آغاز
میکند آن کیفیت را راه خود گرفتن باید کردن و اندر پی آن رفتن و هر
فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بر آن چیز

ندایم م

مشغول شدن و بدان مجمل بجای دیگر نفی و ثانیا نفی شود
الیجا بصورت شخص باید کردن و از الخطرات نگاه داشتن تا بآن
آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید
که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند وهم وی گفته است در
معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از اندراج کردن کثرت و صور اشیا
بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات
عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اشیا و آن عین را
واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متنوعه غیر حقیقت منفی است
و رواج یافتن اصلست و الا الله یعنی این معنی واحدست که باین
صورت می آید **کلمات خواجه عبدالله** بر بدن و نفی شدن دل از غیر
حق سبحانه دلیلست بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف
احدیت که بنا بر معارف محققان اسما و صفات نیز این معنی متعذر است
چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذاتی بی نفی شدن آن
التفات هرچه وصمت حدوث یافته است میسر نیست نفی
شدن دل مومن افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء
من عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله

اسباب

اسباب آن اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است
و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال
متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این
نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز مجالست جماعتی لازم
تمام م
وقت خود کرده اند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و سطوت
این تجلی حسبان وجود غیر از نقش بصیرت ایشان برداشته شده
و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بفنای حقیقی از زحمت شعور بخود
و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا حق سبحانه ایشان را از
نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و بیکی
حالا افاقت یافته یکی را واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت
از فنا و بقاست شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از
شهود حق سبحانه محجوب نتواند کرد و اینست نیز واجب است که تا ممکن در
تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت عبارت از [illegible]
حجاب م
بآشنایی که سبب خلاص می شود تمسک نموده خود را [illegible]
خلاص کرده اند اگر مناسب استعداد خود اشتغال باید کرد اند نقصی
و اهمال را در کار خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن دانند
که صحبت ارباب شهود را از گرفتاری بتعدد خلاص می شود خود را

اداب ۳

صحبت این گروه بیگانگان نگاه داشت صحبت الیم کند زمان خلاص
دل از گرفتاری زودتر حاصل میشود بغیر حق بحقیقت زمان
وصول و شهود است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات
یافت غیر گرفتاری نشود حق سبحانه هیچ بیت بلا و محنت بشری
که جز با او بنا سائی بعد از انکه بسطوت نفی ماده وجود دل
از غبار التفات بغیر حق زدا کشت غیر اثبات حق هیچ نماند شعر
تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
زمان غیبت از ماده وجود حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود
و وجد است زیادتر از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها
ارباب کشف و وجد بیشتر از تمکین درین معنی ارباب ذوق را
از بالغان باین مقام علا شمرده اند ظهور این معنی مقدمه فناست
و مبشر بست ظهور بشارت صبح سعادت وصول از مطلع احدیت
که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور
بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعور بتجلیات ذاتی
تجلیات اسمایی منقطع شود اشارت بمنزلک باین وجود است
که سالک میتواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه فهو بعد

یعنی

او از نو تمام کم شده باشد و او اینه شده باشد که جز اخلاق و
اوصاف نبوی درو هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و تصرفات الهی در
بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق
سبحانه ایستاده بیت از نی که در کنار همی کرد آن نگار بگرفت
بوی یار و رها کرد بوی طبع مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت
بابت او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و ببصیرت دل
در اینه نبی جمال مراد دیده روی از جمیع قبلها گردانیده و قبله
او جمال نبی گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر بیان
جز بر استانه نبی ننهد احتراز و اعراض از جمیع کرده سعادت خود را
در خدمت او دانسته و شقاوت خود را در دوری او بلکه رغم نفس پاصبر
وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر بی خلاص گشته بیت
ازانکه در سرای نگار رست فارغ است — از باغ و بوستان و تماشای لاله زار
اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیه دل و تجرید او از ما سوی
بغیر حق سبحانه اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم
و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاص از خود

بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخودی دور ماندن
و از حق باز ماندن اگر پرسند که وصل چیست بگو نسیان خود
شهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن
سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی
بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن
چیز پیش این حال واجب است و عن بعض العرفاء مراقبه حقیقت
انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهور پیش از غلبه
محبت است و هر چه این انتظار نیست شعر کر ندارم از سگ کمتر
تمام بهر این سینه بهر که اندرکام زهر آسمان بت معرش
امد فرود ورنه بی غالبت پیش ما که فرود چون امثال
ما فقیر انرا دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین
کفت وگوی رزقنا الله و ایاکم انتظار ابه بفیتنا عنا بحرمة
محمد صلی الله علیه وسلم جامی گوید از ذکر بعض احوال و اقوال
خانواده خواجگان و بیان روش و طریقه ایشان بتخصیص
حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم
معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است
و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله

علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت از دوام آگاهی بجناب
حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری دیگر و هیچ کر نفی
این عزیزان کنند بواسطه آن نتواند بود که ظلمت هوا و بدعت
ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت
دیده بصیرت ایشانرا کور ساخته که چهره انوار هدایت و آثار
ولایت ایشانرا نه بیند و این نابینائی خود را حجت دو انکار
آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گیتی فرا بسط اظهار کنند هیهات
هیهات شعر نقش بندیه عجب قافله سالاران اند که برند از ره
پنهان حرم قافله را از دل سالک ره جاذبه صحبتشان
می برد وسوسه خلوت و فکر چله را قاصری گر کند این طایفه را
طعن قصور حاش لله که برآرم بزبان این کله را همه شیران
جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد
این سلسله را کتاب کشف المحجوب تصنیف علی ابن عثمان
از کتب معتبره مشهوره صوفیه است و لطایف و حقایق
در آن بسیار جمع است کما قال الجامی فی کتابه قال ابا یزید
من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع
الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرتفع و

الذل على العزة والتواضع على الكبر والحزن على الفرح
والموت على الحيوة قال بعض العرفاء اصحب الناس
كما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقك قال ابو
حاتم العطار السياحة بالقلوب ولنعم ما قال في النفحات
سئل عن محمد بن منصور الطوسي العارف كما ذكرها الجامي
في سفره الى اربعة اشياء علم يسوسه وذكر يونسه وورع
يحجزه ويقين يحمله قال علي عليه السلام من رضي من الدنيا بالدنيا
فهو ملعون ومن رضي من العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضي من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضي من الحق بشيء
ما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ قال الشيخ لا تسلم الدنيا
ما دنى من قلبك فالهاك یعنی هرچه بدل تو رسد که دل
تو از او باز پس شد دنیای تست قال حاتم ابن عنوان
الاصم هر که در این طریق در می‌آید میباید که چهار موت را
بر خود گیرد موت ابیض آن گرسنگی است و موت اسود
آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر آن مخالفت
نفس است و موت اخضر آن پارها بر هم دوختن است
فتح ابن شخرف گوید که اول بار که عبد الله خبیق را دیدم گفت

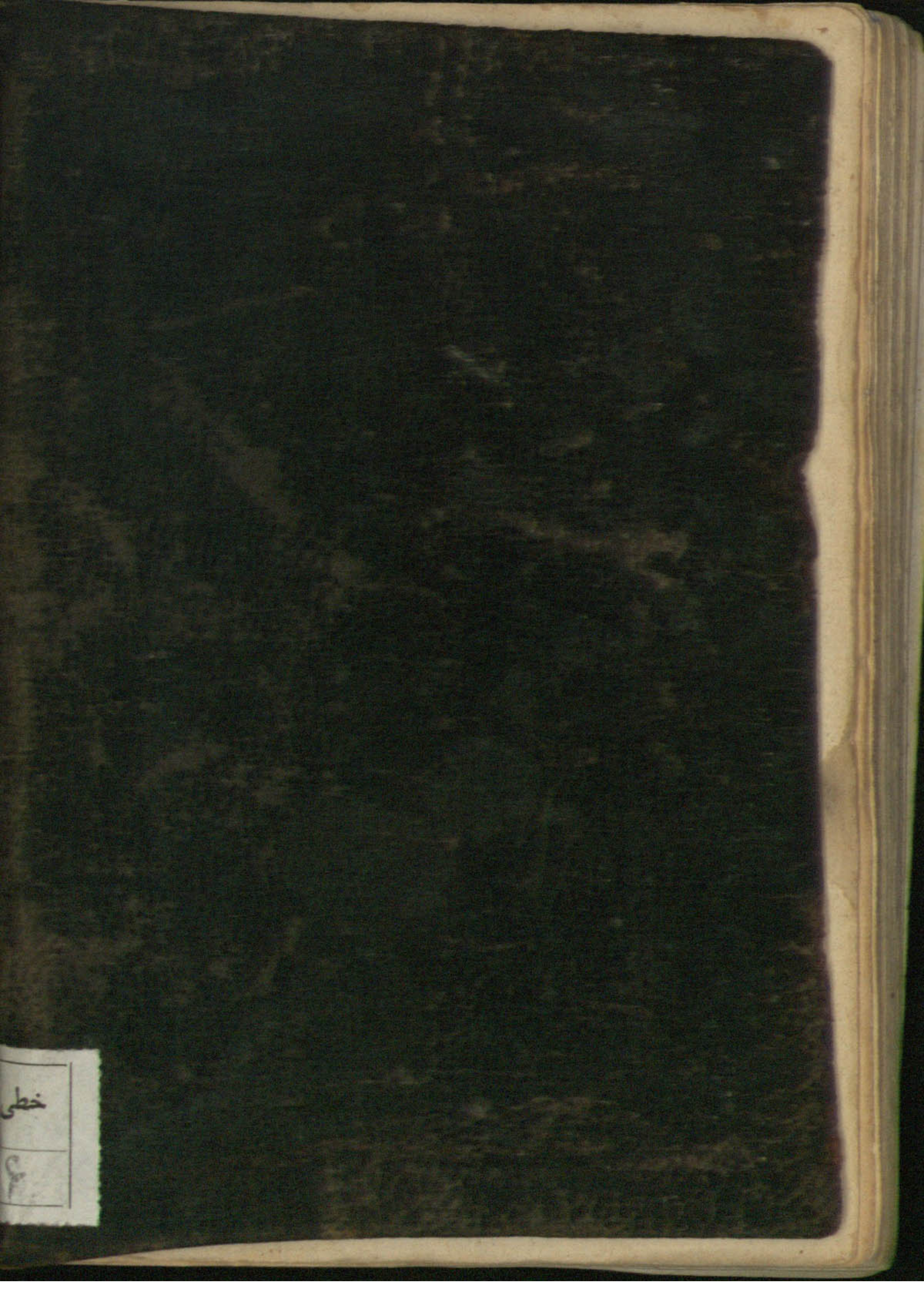
ای خراسانی

ای خراسانی چهار چیز است که عبارت از آن است چشم و زبان
و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با چیز خدای تعالی
نه بیند و نگرید زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید
که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار
که در آن غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را
نگاه دار که هیچ ناشایسته مایل نشود و هر که این خصلتها
با وی نباشد خاکستر بر سر خود کن که بد بخت شدی وی
گفت که چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل
میگفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی
من بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک
حلاوة مناجاتی وعلم خال السهل سه بار هر شب
در جامه خواب خود بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد
که الله معی الله ناظری الله شاهدی گوید چند شب این
بگفتم آنگاه ویرا آگاه کردم گفت هر شب هفت بار بگوی چند
چند شب گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه این بگفتم
آنگاه ویرا آگاه کردم و در دل من حلاوتی از آن ظاهر شد
چون سالی بر آن گذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن



صدا و صیت نمای تا بغداد رسانی که فی الدارین نور اسود خواهد
داشت بعد از چند گاه دیگری گفت من کان شعره وهو ناظم
و شاهده لا بعصرا باک والمعصیر کتاب کنز الرموز و زاد
المسافرین منظومها و کتاب نزهة الارواح و مفتاح الارواح
و صراط المستقیم منثورا از امیر حسینی است کذا فی النفحات
لمعات تصنیف شیخ فخر الدین عراقی است که در حین
قرائت فصوص به شیخ صدر الدین قونوی تحریر نموده است
و او تحسین نموده نقل است از بعضی عرفا که روزی بجانب
صحرا بر گلی رو در صحرا رفتم هما نجا و بدا چیزی یادم بیت
قوی شد و روان گشت و این رقعه با صحاب نوشت و در وقت
با طایفه بجهت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و تماشا گذری
افتاد رباعی بد یا دوست به بستان شدم رهگذری
بر گل نظری فکندم از بی‌خبری دلدار به طعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ناگاه غیرت الله انگیخت گاه
لا تدع ساعة بیرون تاخت و کشف جذبه من جذبات الحق
در کرمن دل صحن انداخت کر نباید عجب نیست هوی کنا نتی
ار بد بو طن تا رفتن و بدیده و تفکر و اکتا شتر هم انظرف

صح ۲


خطی